

کفتارهای عرفانی

حضرت آقای حاج دکتر نور علی تابنده (محبوب علیشاه)

نهم

بهار ۱۳۸۸

فهرست

عنوان

صفحه

- در درویشی نباید توقع داشت که یک شبه ره شصت ساله برویم / مخاطب آیه‌ی ایّاک نعبد و
ایّاک نستعین ۵
- پیدایش علوم اسلامی / استنباط‌های مختلف یکی از مشکلات در راه فهم قرآن و کلمات ائمه /
تفسیر علمنی حرفاً فقد صیرنی عبداً / معنای بندگی / حقّ آموزگار / قرائت صحیح قرآن و پرهیز
از وسواس ۹
- دانایی شیطان / دو خطای شیطان / نیکی از خداست و بدی از انسان / رابطه علّت و معلول در
این دنیا ۱۳
- وجود اصلی خداوند است / عقل و عقول عشره / عمل و استدلال بر احکام حج ۱۶
- رفتگان خود را به خوبی یاد کنید / یادی از حاج سیّد محمدهادی و حاج سیّدعلی آقا روح‌الامین /
ارزش فداکاری و ایثار در عالم فقر و درویشی / ارزش سختی‌های دوران دانشجویی / خود را
مدیون پدر و مادر دانستن ۲۰
- ذکر دوام و فکر مدام / ذکر زبانی و ذکر قلبی و فکر / معنای ذکر را باید بدانیم / توجه در معنای
ذکر، فکر می‌شود / دعا وقتی است که آنچنان در درخواست از خداوند محو شویم که خود را
فراموش کنیم / خداوند بهشت را به بها نمی‌دهد به بهانه می‌دهد، آن بهانه خلوص نیت شماست ۲۴
- خلقت / عهد الهی / تشرفّ / بی‌نظمی‌ها در همه مردم هست فقط چهارده معصوم سراسر نظم و
قاعده هستند / شیطان ممتحن بزرگ / خداوند شیطان را یک ممتحن سخت‌گیر آفریده ولی
ممتحن تابع و تسلیم شاگرد خوب است / بشر عهد الهی را از یاد برد و تشرفّ یادآوری آن عهد
است / تشرفّ و عهد اولیه که بستیم هر دو جزو وجود ماست و جدا نمی‌شود / اگر کسی پیمان
بست، تخلفّ از پیمان برای او گناه بیشتری دارد تا تخلفّ غیردرویش ۲۷
- آخرالزمان ۳۲
- توجه به معنای شعر / به هیچ شعری برای فرار از وظیفه و مسئولیت متوسل نشوید / اشعار
مولوی، شمس و سعدی فقط شعر نیست حقیقتی دارد / تا معنی شعر را نفهمیده‌اید به آن تکیه
نکنید / معنای شعر «در دل دوست به هر حيله رهی با ید کرد» / التقاطی / شیعه واقعی کیست؟ ۳۴
- برای درمان ناراحتی روحی یا جسمی اول باید فکر کند و تشخیص دهد که از چه جهت آن
ناراحتی به وجود آمده / اسارت و آزادی معنوی / اعتقاد باید موافق فطرت باشد / عمل صالح باید
همراه با اعتقاد صحیح باشد ۴۰

- معنای زیرک بودن مؤمن / اوضاع بد اقتصادی / حذف خرج‌های حاشیه‌ای / آسایش فردی ما در این است که هرچه کمتر مصرف کنیم / وام گرفتن به امید آینده و یا توسعه‌ی فعالیت اشتباه است / مشورت اقتصادی / زیارت خانه خدا و قبور ائمه / قصیده‌ی فرزندق / اهمیّت کثرت حاجیان در مراسم حج / احترام به مقبره‌ی بزرگان ۴۳
- نیابردن بچه‌های کوچک به مجلس فقری / پاسخ به سوالات کودکان / فطرت / تربیت فرزندان ۴۷
- انسان و حیوان / نگاه معنویت و دیدگاه‌های زیست‌شناسی از انسان ۴۹
- تفاوت انسان و حیوان / خداشناسی فطری / کرامت انسان / خداخواه و خداجو / همه مایه‌های فساد در ما هست باید دقت کنیم و به خصوصیات انسانی رفتار کنیم ۵۱
- خواندن اذان و اقامه در گوش بچه / تربیت فرزندان / اهمیّت دوره کودکی / نحوه برخورد با بچه‌ها / دعوا و اختلاف پدر و مادر در جلوی فرزندان / بچه‌های طلاق / برخورد با بچه‌ها مهم‌تر و مشکل‌تر از برخورد با بزرگترهاست ۵۴
- رازداری و سکوت ۶۰

مروری بر عناوین جزوات قبل

- اول، مطالب ۲۲ جلسه فقری ۶۱
- دوم، مطالب ۳۷ جلسه فقری ۶۱
- سوم، مطالب ۵۳ جلسه فقری ۶۲
- شرح رساله شریفه پند صالح (قسمت اول) ۶۳
- چهارم، گفت‌وگوهای عرفانی ۶۳
- پنجم، مکاتیب عرفانی (قسمت اول، سال‌های ۷۶-۱۳۷۵) ۶۳
- ششم، شرح استخاره (همراه با سی‌دی صوتی) ۶۴
- هفتم، مقدمه روز جهانی درویش ۶۵
- هشتم، مکاتیب عرفانی (قسمت دوم، سال‌های ۷۹-۱۳۷۷) ۶۵

* با توجه به آنکه پاسخ نامه‌ها و سوالات فقرا را عموماً در جلسات فقری بیان می‌فرمایند و امکان پاسخ جداگانه به تک‌تک نامه‌ها و سوالات نمی‌باشد، لطفاً مطالب این جزوات را قبل از طرح سؤال به دقت مطالعه بفرمایید.

* خواهشمند است به منظور دسترسی هر چه بیشتر علاقه‌مندان بخصوص فقرا و سایر مؤمنین به مطالب این جزوه، در صورتیکه بیشتر از یک جلد موجود دارید، لطف نموده به سایرین هدیه نمایید.

* با توجه به آنکه سفارشات درخواستی، در کوتاه‌ترین زمان ممکن تقدیم خواهد شد، به جای تکثیر این جزوه، سفارشات درخواستی خود را از طریق پیام کوتاه (SMS) به شماره ۰۹۱۲ ۵۸۳ ۸۲۴۲ اعلام بفرمایید.

در درویشی نباید توقع داشت که یک شبه ره شصت ساله برویم / مخاطب آیهی ایاک نعبد و ایاک نستعین^۱



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. سؤالی شده و در آن شرحی آمده که فلان کس خانمی درویش بوده، بعد از اینکه چند خلاف از خواهران ایمانی دیده بدبین شده، در مقابل ایستاده است. روزی در یک داستان، مثالی زد. یادشان به خیر، حتماً فرزندان و بستگان مرحوم میرزا حبیب نجّار زنده هستند - البته دربارهی یک نفر مؤمن هم در قرآن آیه‌ای ذکر شده که می‌گویند او هم حبیب نجّار بود - از بزرگان و در همین ردیف بودند. بهر حال میرزا حبیب و اوستا جواد نجّار و چند نفر دیگر که پنج شش نفر بودند خیلی داشمشدی و البته قبل از تشرّف الوات بودند، ولی وقتی مُشرف شدند، دست از کار خود کشیدند. اینها دائماً دوره‌ای داشتند که البته دوره‌ی آنها دوره‌ی درویشی تلقی می‌شد و در آن از درویشی با هم صحبت می‌کردند. یک مرتبه یکی از آنها گفته بود: اصلاً ما به چه درد می‌خوریم؟ چرا ما را قبول کردند، چطور شده ما را قبول کرده‌اند؟ به نظرم یکی از آنها گفته بود ما همّت کرده‌ایم و همین را داریم، دیگری گفته بود: اگر همّت داریم بلند شوید الآن از همین جا پیاده برویم به بیدخت، بلند شدند بدون اینکه به خانواده خود بگویند سر از بیدخت در آوردند.

یک بار دیگر که این سؤال را کردند، یکی از آنها جواب داده بود که ما از آن بدکارهای روزگار بودیم و مردم از دست ما در عذاب بودند و اگر چنین نمی‌شد شخصی را سالم باقی نمی‌گذاشتیم که از فکر ما راحت باشد، ما را درویش کردند، آمدیم اینجا نیش ما را کشیدند، نیشی که باید مردم را نیش بزند، کشیده‌اند. حالا اگر بتوانیم عوض نیش، نوش بدهیم چه بهتر، ولی کاری که با ما شده این است که نیش ما را کشیده‌اند. درویشی بسیاری اشخاص را از بعضی خطاها نکه می‌دارد، ولی افراد را بیمه نکرده که اگر به دستورات هم رفتار نکردند، باز هم مراقب شما هستیم، مقداری از معایب و خطرات نفسانی از آنها مرتفع می‌شود، ولی همه نمی‌شود، مابقی بستگی به همّت آنها دارد:

همّت اگر سلسله جنبان شود مور تواند که سلیمان شود
یا بنابر اصطلاحی که حالا خیلی روزنامه‌ای شده می‌گویند: نصفه‌ی خالی لیوان را می‌بینید،
نصف لیوان، پر است و نصف دیگر خالی، ولی شما خالی را می‌بینید و می‌گویید: هیچی ندارد. چرا

دارد، منتها اگر شخص ادامه بدهد به همان جهاتی که مقداری از نواقص را مرتفع کرده مابقی هم مرتفع می‌شود، برای اینکه خطا و گناه در ذات انسان نیست و به او نمی‌چسبد ولی همیشه با او هست، مثل آهن و خمیر. خمیر می‌تواند همیشه چسبیده با آهن باشد، ولی هر وقت به آن دست بزنید و بخواهید جدایش کنید، کاملاً از هم جدا می‌شوند چون به هم نچسبیده‌اند. گناه و خطا هم نسبت به انسان همین‌طور است، این است که این پُر توعی هم از خود و هم از درویشی است. در روان‌شناسی اگر بخواهند تحلیل کنند می‌گویند: این شخص فرافکنی کرده، فرافکنی هم از آنجا ناشی شده که توقع دارد به محض درویش شدن دیگر خطا نکند، البته برخی دستورات از جمله خواندن اوراد را انجام داده، ولی توقع دارد از فردا که درویش شد بایزید بسطامی شود، بایزید آنقدر روزگار در سر او زد تا بایزید شد، به‌ندرت بعضی‌ها یک شبه بایزید می‌شوند، آنها هم قبلاً زمینه‌ی روحی داشته‌اند و به اصطلاح امروز، تغییرات کیفی به کمی تبدیل می‌شود، مثل اینکه کسی می‌خواهد سفری به مشهد برود، یکی به او می‌گوید: چرا به مشهد نمی‌روی، یکی دیگر به او می‌گوید: اگر بروی مشهد خوب است و بالاخره او بلند می‌شود و می‌رود. شما می‌پرسید: دیروز که نرفتی چطور یک‌مرتبه امروز رفتی؟ ظهور آن کار یک‌مرتبه است و الاً تمام این مدت در ذهن او این مطلب پخته شده ولی یک‌مرتبه ظاهر می‌شود. داستان فضیل عیاض را که در تذکرة الاولیاء خوانده‌اید - حتماً بخوانید - وی دزد بود و راهزنی می‌کرد ولی بعد از بزرگان عرفان شد، اما راهزن هم که بود وقتی قافله‌ای را زدند، یکی از افراد قافله پولی را که داشت در کیسه کرد و رفت جایی پنهان کند، خیمه‌ای را دید که مردی در آن نماز می‌خواند، گفت: کیسه‌ی پول من اینجا امانت باشد من می‌روم و برمی‌گردم، مرد به او اشاره کرد که آن را آنجا بگذار، او هم گذاشت و رفت. کار زده‌ها که تمام شد و قافله را مرخص کردند، وقتی او آمد که پول را بردارد، دید در همان خیمه همه‌ی زده‌ها جمع هستند و راجع به تقسیم اموال با هم بحث می‌کنند و آن مرد که او امانت را به او داده، رئیس آنها بود، ماتش برد و ناراحت شد، سر برگرداند، فضیل او را دید. صدایش زد، گفت: برای چه آمده‌ای؟ گفت: برای کیسه. فضیل گفت: کیسه‌ی تو اینجا است، بردار و برو. مرد تعجب کرد، گفت: شما یک قافله را زده‌اید، فضیل گفت: ما اگر دزد هستیم در امانت خیانت نمی‌کنیم، تو مرا امین دانستی و امانت خود را به من سپردی. فضیل وقتی در امانت خیانت نمی‌کند آن آیه‌ی قرآن را خوانده که *إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ*

مِنْهَا وَ حَمَلَهَا الْإِنْسَانُ^۲، انسان امانت را برداشت. روحیه‌ی امانت‌داری داشت، این روحیه بعد از مدتی ظاهر می‌شود و فضیل، فضیل می‌شود.

مثال دیگر بشر حافی است که کاغذی را روی زمین دید که نام خداوند روی آن نوشته شده بود. آن وقت‌ها کاغذ کم بود، گرد و خاک آن را گرفت و گلاب زد و به منزل آورد، این کار علامت این است که او به آنچه نماینده‌ای از خدا است و چیزی از خدا را نشان می‌دهد اعتقاد دارد و احترام می‌گذارد. این است که شب خواب دید همان طوری که نام ما را برداشتی، ما هم تو را برداشتیم. البته اینها یک شبه نیست، در تمام عمر هست، منظور در درویشی توقع اینکه یک شبه ره شصت ساله بروند، نباید داشته باشند؛ فردی که می‌بیند رفیق او در وضعیت بدی است باید ببیند اگر می‌تواند به او کمک کند و اگر نمی‌تواند لاقبل باید برایش دعا کند، چرا که مادامی که در آن پیوند و در آن بیعت باقی است امیدواری هست که خداوند او را درست کند. بهر حال باید به او کمک کند، اما کسی که می‌بیند شخصی برگشته، به او ربطی ندارد اعتقادات مخصوص به خود شخص است، حاج شیخ عباسعلی با وجودی که برگشت و خیلی آدم باسواد و با ارزشی بود، ولی از آنهایی که پیش او مُشرف شده بودند یک نفر پیش او نرفت، همه در درویشی ماندند و به درویشی خود ادامه دادند.

سؤال دیگری شده که به همین موضوع ارتباط دارد، راجع به این مسأله است که تا کی باید رو به قبله بایستم و به محبوب خود دروغ بگوئیم، منظور این است که رو به قبله یعنی نماز بخوانیم و در نماز دروغ بگوئیم. بله می‌گوئیم: **إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَ إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ**^۳، فقط تو را می‌پرستیم و فقط از تو یاری می‌خواهیم. ولی این بزرگترین دروغی است که ما می‌گوئیم.

بسته به این است که این حرف را به چه نیت و چرا گفته‌ایم، البته حرف وقتی ظاهر شد از نظر ما یکی است، ولی دو نفر ممکن است این حرف را گفته باشند که یکی در قعر جهنم باشد و دیگری در اوج بهشت؛ بستگی به نیت فرد دارد، از نظر روان‌شناسی اینها خیلی دقیق است، یکی در اصل تنبل است و چون می‌خواهد بهانه‌ای پیدا کند، حرف صحیح را می‌گوید ولی نیت‌اش درست نیست. **كَلِمَةٌ حَقٌّ يُرَادُ بِهَا الْبَاطِلُ**^۴، فرمایش علی علیه السلام در جنگ صفین است. در وقتی است که قرآن‌ها را بالای نیزه‌ها بلند کردند و گفتند: ما همه تابع این قرآن هستیم، ما همه باید وحدت داشته و یکی باشیم، چرا اینطور هستیم؟ اما در همان حال از امر علی که از جانب خداوند به

واسطه‌ی پیغمبر انتخاب شده بود، تخلف می‌کردند و بعد می‌گفتند: ما همه تابع قرآن هستیم. بعضی‌ها آمدند نزد علی که اینها راست می‌گویند، حرف درستی است. آمدند به علی اصرار کردند، حضرت فرمودند که *كَلِمَةٌ حَقٌّ يُزَادُ بِهَا الْبَاطِلُ*، حرف حق و درستی می‌زنند ولی امر باطلی را از آن در نظر دارند و باطلی را می‌خواهند، حالا کسی می‌خواهد نماز نخواند، می‌گوید: نماز به چه درد می‌خورد؟ من نماز بخوانم و دروغ بگویم؟ اما یکی نه، این نظر را ندارد، من خودم یک مدتی به این مسأله فکر می‌کردم یعنی وسط نماز تا به این عبارت می‌رسیدم که *إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَ إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ* نمی‌توانستم فوری بگویم، یک کمی فکر می‌کردم بعد پیش خود می‌گفتم؛ خدایا تو خود گفته‌ای بگو، من که می‌دانم اگر این حرف را بگویم دروغ است، من نگفتم‌ام تو خود گفتی بگو. من امر تو را تکرار می‌کنم. همین مطلب به خاطر می‌رسید، منتها این عبارت را معنی می‌کردم. کسی اگر اینطور کند که جمله‌ی خود را دروغ بداند و معذک بگوید، چون خدا گفته از خود خدا در واقع تقاضا می‌کند که تو دروغ مرا راست کن، نگذار دروغ بگویم. در یک لطیفه‌ای آمده که روزی چند بچه دور و بر ملا نصرالدین جمع شدند او گفت: بروید منزل فلانی حلوا پخش می‌کنند. بچه‌ها همه آن طرف دویدند، خود او هم دوید. به او گفتند: تو کجا می‌روی؟ گفت: می‌روم شاید حرفم راست در بیاید. حالا ما هم آنقدر می‌گوییم *إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَ إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ* که شاید یک وقت راست دربیاید و خداوند آن را راست کند.

۱. صبح چهارشنبه، تاریخ ۱۳۸۷/۲/۱۸ ه. ش.

۲. سوره احزاب، آیه ۷۲.

۳. سوره فاتحه، آیه ۵.

۴. نهج البلاغه (فیض الاسلام)، خطبه ۴۰.

پیدایش علوم اسلامی / استنباط‌های مختلف یکی از مشکلات در راه فهم قرآن و کلمات ائمه /

تفسیر علمی حرفاً تقدیر صیرنی عبداً / معنای بندگی / حق آموزگار / قرأت صحیح قرآن و پرهیز از وسواس^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. شب‌های جمعه در حسینیه رساله پندصالح را شرح می‌دهیم. دیشب مطلبی را شرح دادم که حالا فکر می‌کنم ممکن است بعضی مسائلس را نگفته باشم. این است که ولو برخی مطالبی آن تکراری هم باشد، باز می‌گویم. البته به تکراری بودن هم عادت کرده‌ایم، خیلی فیلم‌های تلویزیونی را می‌بینید که صد بار تکرار می‌کنند. حالا اگر یک حرف حسابی را بشنوید که تکراری هم باشد، عیبی ندارد. راجع به کلماتی که ائمه گفته‌اند یا آیات قرآن که کلماتی است که خداوند بر زبان پیغمبر جاری کرده و به قول مولوی:

گرچه قرآن از لب پیغمبر است هر که گوید حق نگفته کافر است^۲

نظریات متعدد و متفاوتی بیان شده است که به مجموعه‌ی همه‌ی آنها علوم اسلامی می‌گویند. در حالی که این نام‌گذاری صحیح نیست و چون عنوان بهتری برایش پیدا نکردند به آن علوم اسلامی می‌گویند. منظورشان علمی است که از بررسی قرآن و از سنت پیغمبر ایجاد شده است. به همین خاطر، هر کسی یک کلمه یا یک جمله را به یک صورتی معنی و تفسیر می‌کند! همانطور که دیشب هم در شرح پندصالح بیان کردیم، یکی درباره‌ی این فرمایش حضرت علی علیه السلام که: **مَنْ عَلَّمَنِي حَرْفًا فَقَدْ صَيَّرَنِي عَبْدًا**^۳، هر کسی یک کلمه به من یاد بدهد، مرا بنده‌ی خودش کرده، می‌گفت این حدیث غلط است. البته او از اهل سنت بود و استدلال می‌کرد که هیچ کس بنده‌ی دیگری نیست مگر بنده‌ی خدا. من به او گفتم: این بندگی با بندگی خدا منافاتی ندارد، چنانکه یک انسان در قدیم هم بنده‌ی انسان دیگری بود و هم بنده‌ی خدا بود. زیرا در قدیم وقتی جنگ می‌کردند و اسیر می‌گرفتند، اسیرها بنده یا برده می‌شدند و به آنها مولی هم می‌گفتند. لغت مولی در عربی، معانی متضاد دارد هم معنی بنده دارد و هم مولی. بسیاری از این بردگان، مردمان دانشمند و فاضلی هم شدند یا اصولاً بودند. در تاریخ بزرگان اسلامی سرگذشت آنها را بخوانید، حتی عمر می‌گوید اگر «سالم» مولی و غلام ابوحنیفه، زنده بود، او را خلیفه می‌کردم. البته ما حرف عمر را به عنوان قاطع قبول نداریم، ولی همین نشان‌دهنده‌ی این است که موالی خیلی

ارزش داشتند. بنده‌ی یک آقا بودن یعنی باید اوامر او را اجرا می‌کردند. علی علیه السلام هم وقتی فرمود: من بنده‌ی محمد صلی الله علیه و آله هستم، منظورش همین بود و همچنین منظورش این بود که بعدی‌ها که می‌آیند در مورد علی علیه السلام غلو نکنند. چنانکه یک عده غلو کردند که باعث ایراد اهل سنت شده است. البته ایراد اهل سنت که شیعیان را غالی می‌دانند نادرست است زیرا فقط عده‌ای از شیعه در مورد علی علیه السلام غلو می‌کنند، علی علیه السلام را همه احترام می‌کنند، به قول یکی که می‌گفت: اگر محبت اهل بیت علامت شیعه بودن است پس همه مسلمان‌ها شیعه‌اند.

منظور این است که از همان اوّل درباره قرآن و حدیث در علوم اسلامی بحث و جدل پیش می‌آمد. یکی این طور استنباط می‌کند، یکی طور دیگری و این یک مشکل در راه فهم کلمات ائمه است. در این عبارت که حضرت می‌فرماید: مَنْ عَلَّمَنِي حَرْفًا فَقَدْ صَيَّرَنِي عَبْدًا، کسی یک کلمه به من یاد بدهد مرا بنده‌ی خودش کرده، هم این مسأله وجود دارد. علی علیه السلام از یک حرف که بیشتر می‌دانست - چنانکه می‌گویند نزد سلمان فارسی، فارسی یاد گرفت. نمی‌دانم، این درست است یا نه؟ - پس چون علی علیه السلام خیلی مطالب را از چندین معلم یاد گرفته بود، آیا بنده‌ی همه‌ی آنها بود، نخیر! منظورش از صیّرَنِي عَبْدًا یعنی در مقابل آموزگار خضوع و خشوع بسیار دارد. این کلامش یک وظیفه برای ما تعیین می‌کند که هر کس به ما چیزی یاد بدهد باید به او احترام بگذاریم، که حالا روز بزرگداشت معلم را می‌گیرند ولی متأسفانه همه چیز سیاسی شده، ولی بزرگداشت معلم، کار صحیحی است.

حضرت صالح‌علیشاه از آخوندی به نام ملاخداد که در آن زمان پیرمردی ۹۰ ساله بود تعریف می‌کردند، او در بیدخت مکتب‌خانه داشت و ما به او «ملاً» می‌گفتیم. ایشان می‌فرمودند: از سنّ من - یعنی از دوران کودکی حضرت صالح‌علیشاه - تا سنّ محمود - یعنی تا دوران کودکی دکتر محمود تابنده اخوی من که الان در دانشگاه درس می‌دهد - همه‌ی اهالی بیدخت در مکتب ملاً خداداد درس خواندیم. خیلی به او محبت می‌کردند، با او خودمانی حرف می‌زدند و خیلی به او احترام می‌کردند. البته او هم، شأن ایشان را می‌دانست، هم خودش درویش بود.

چون خداوند علم لدنی را به علی علیه السلام داده است، بنابراین او یکسره و شش‌دانگ بنده‌ی خدا بود. و چون خداوند وقتی آدم، یعنی ابوالبشر را که ما همه فرزندان او هستیم، آفرید فرمود: عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا^۴، یعنی همه چیزها و علوم طبیعی را به او یاد داد و به او علم داد. بنابراین حقّاً همه

را بنده‌ی خودش کرد. فرض کنید اگر تا آن وقت بنده نبودند، از آن وقت بنده شدند. حال چگونه این علوم را یاد داد؟ خود خدا در قرآن می‌فرماید: **اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ^۵**، بخوان به نام پروردگارت که بیافرید، **الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ^۶**، آنچه را که انسان نمی‌دانست به وسیله‌ی قلم به او تعلیم داد، یعنی به وسیله‌ی قلم نوشتنی. بدین معنا که ما را موظف کرد و یاد داد که علم را باید بنویسیم که به بعدی‌ها برسد. به علی علیه السلام هم علم لدنی به همان طریق که اول گفتیم داد. علوم دیگر را هم به همین طریق اخیر به او یاد داد. چنانکه مثلاً سلمان را فرستاد تا به علی علیه السلام زبان فارسی یاد دهد. البته علی علیه السلام شاگردی بود که از همه‌ی استادانش جلوتر بود، جز حضرت محمد صلی الله علیه و آله زیرا خود علی علیه السلام فرمود: **أَنَا عَبْدٌ مِنْ عَبْدِ مُحَمَّدٍ^۷**، یعنی بنده‌ای از بندگان محمد هستم و همیشه همراه آن حضرت بود.

نکته دیگری که از این حدیث می‌فهمیم اهمیت علم و عالم است. فرض کنید شما به دیدار شخصی می‌روید که خیلی دانشمند و اهل علم است، وقتی در مقابل او قرار می‌گیرید، احترامش می‌کنید، با اینکه ممکن است او معلم شما نبوده باشد و به‌طور مستقیم به شما علمی را تعلیم نداده باشد ولی چون در راه علم زحمت کشیده است و یک مقدار از پیشرفت علمی در جهان مرهون زحمات او می‌باشد و شما هم بطور غیرمستقیم از آن علم بهره‌مند شده‌اید، بنابراین باید احترام او را داشته باشید.

معنای دیگری که استفاده می‌شود، نمک‌شناسی است. این مسأله خیلی مهم است که اگر یک نفر یک حرف به شما یاد داد، فراموش نکنید که مدیون او هستید. البته منظور این نیست که بندگی او را بکنید ولی باید احترامش را داشته باشید. همیشه نیکی‌ای که به ما می‌شود باید شکرگزار باشیم، باید فراموش نکنیم و آن را جبران کنیم. و اگر بدی‌ای به ما رسید باید عفو کنیم. این است که باید نسبت به کلام بزرگان و خصوصاً قرآن که بالاترین کلام از بزرگترین معلم است، خیلی احترام کرد. یک کلمه از قرآن را نباید پس و پیش کنیم. حتی اگر همه‌ی قرآن شناسان هم گفتند ما نباید یک «واو» را اضافه و کم کنیم. زیرا این قرآن که الان ما می‌خوانیم، عین آن چیزی است که خداوند بر قلب محمد صلی الله علیه و آله جاری کرده است.

خیلی‌ها در خواب، خواب‌های خوب می‌بینند. مثلاً در ضمن آن خواب، یک حرفی به او می‌زنند، تفاوت این کلام با قرآن این است که آن را خداوند مستقیم نفرستاده، کلام خود اوست

منتها خداوند فکرش را آماده کرده برای اینکه چنین کلامی به او بگوید. ولی قرآن عین کلام خداست و بنابراین نباید هیچ تغییری در آن داده شود. اما باید توجه داشت که این موضوع آنقدر نباید صرفاً ظاهری باشد که به وسواس کشیده شود. مثلاً بعضی‌ها می‌گویند قرائت در نماز باید با همان لهجۀ عربی باشد، البته همان قاعده‌ی کلی را که نباید یک کلمه پس و پیش بشود باید رعایت کرد، یعنی باید عین همان چیزی که در قرآن نازل شده را قرائت کنیم.

هنگامی که در سفر مکه بودیم، بعضی دوستان من در قافله‌های دیگر بودند، یکی از آنها گفت: روحانی قافله ما گفته اگر قرائتتان درست نباشد اصلاً نمازتان باطل است و خواندنش هم گناه دارد. گفتیم: به او بگویید تو به جای اینکه مردم را به اسلام دعوت کنی مردم را از اسلام پراکنده می‌کنی! باید به مردم بگویی که بر شما واجب است که عبارات را درست بخوانید ولی باید توجه داشت که قرائت صحیح هم برای همه میسر نیست. چنانکه الان برای شما که اهل ایران هستید، ژاپنی صحبت کردن میسر نیست و نمی‌توانید به سرعت آن را یاد بگیرید یا بلال حبشی که اهل حبشه بود، نمی‌توانست قرائت عربی داشته باشد و چون به علاوه نوک زبانش را بردند پس از اینکه دیدند هر چه شکنجه‌اش می‌کردند می‌گفت: احد، احد. او هم نماز می‌خواند، پس نمازش قبول نیست؟! این است که می‌گوییم به وسواس نکشد، قرآن بخوانید، با دقت هم بخوانید و سعی کنید غلط در خواندن آن نباشد، ولی به آن اندازه‌ای که می‌توانید. ان شاء الله

۱. عصر جمعه، تاریخ ۱۳۸۷/۲/۲۰ ه. ش. مطابق با سوم جمادی‌الاول ۱۴۲۹ ه. ق.

۲. مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۲۲.

۳. مفتاح السعادة فی شرح النهج البلاغه، سید محمد تقی نقوی قاینی خراسانی، تهران، مکتبه المصطفوی، ج ۲، ص ۲۲۸.

۴. سوره بقره، آیه ۳۱.

۵. سوره علق، آیه ۱.

۶. سوره علق، آیۀهای ۴-۵.

۷. بحارالانوار، ج ۳، ص ۲۸۳.

دانیال شیطان / دوخطای شیطان / نیکی از خداست و بدی از انسان /

رابطه علت و معلول در این دنیا

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. خداوند به حضرت آدم در آیه‌ای می‌فرماید: مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ وَمَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ^۲، شیطان این را می‌دانست، ولی معذک گمراهی را به خدا نسبت داد. بعضی‌ها را می‌گویند شیطان پرست هستند؛ نه این شیطان پرست‌ها که امروزه مشهورند بلکه آنها که از شیطان تعریف‌هایی می‌کنند، البته نه از کل خصوصیات شیطان، ممکن است شما یک نفر را نپسندید، ولی می‌گویید ماشاءالله حافظه‌ی قوی دارد؛ یا می‌گویید ماشاءالله چشم تیزی دارد؛ عیب‌هایی دارد، این حُسن را هم دارد. شیطان به خیال خود حرف درستی گفت، اما هر راستی را که نمی‌شود گفت. شیطان به آن درجه رسیده بود که در صف فرشتگان بود، معلوم می‌شود به درجه‌ای رسیده بود که همه چیز را از خداوند می‌دید. این است که گفت: من را هم خود تو گمراه کردی، به جهت اینکه مرا گمراه کردی، من این کار را می‌کنم. معلوم می‌شود درجه‌ی فهم و درک او عالی بود که همه چیز را از خدا می‌دانست، اما دو خطا کرد: اولاً صریحاً این سخن را گفت، برخلاف اینکه خداوند گفته بود: بدی‌هایی که هست از خود توست، او این بدی‌ها را هم به خدا نسبت داد و ثانیاً خود را یکی حساب کرد و خدا را هم یکی. گفت با من این کار را کرده‌ای، من هم این کار را می‌کنم.

آنها که از شیطان تعریف می‌کنند می‌گویند گناه او جای خود، ولی این خصلت خوب او هم جای خود دارد. خداوند آدم را بخشید، خود او به آدم یاد داد و گفت برای اینکه من تو را ببخشم باید بفهمی که ظلم و نادرستی از خود توست، وقتی آدم و حوا فهمیدند، گفتند: رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا^۳؛ پروردگارا ما بر خود ظلم کردیم، وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ^۴، اگر ما را نبخشی و به ما رحم نکنی زیانکاریم، وای بر ما. این است که خدا آنها را بخشید، ولی هر گناهی که کسی می‌کند اگر خدا هم ببخشد و از موارد بخشش باشد عواقب آن سر جای خود است. مثلاً در مورد مشروبات الکلی - که ما مواد مخدر را هم به آن اضافه کرده و گفته‌ایم مثل مشروبات الکلی است - اگر فردی معتاد به الکل بود، کبد او خراب می‌شود. حال اگر او توبه کند، توبه‌ی

واقعی، توبه‌ی نصوح، غیر از اینکه دکتر او را مجبور کند که مشروب نخور، بلکه خود به اشتباهش پی می‌برد و توبه می‌کند. خداوند هم او را می‌بخشد اما عواقب کارش باقی است؛ یعنی کبد او خراب شده و معده‌ی او دچار آسیب‌دیدگی شده، مگر اینکه ناراحتی‌اش در حدی باشد که بتواند آن را درمان کند، خداوند او را می‌بخشد، اما عواقب آن کار خلاف گریبان‌گیر اوست.

خداوند آدم را بخشید و گفت: راه به سوی خودم را به تو نشان می‌دهم و کسانی را برای هدایت می‌فرستم، هر کس هدایت من را پیروی کرد از من است و هر که پیروی نکرد از من نیست. آدم و حوا را هم بخشید و آنها هم عمر خود را کردند و رفتند. یکی از عواقب گناهی که خدا بخشید، این بود که آدم و حوا مدت‌ها در بهشت ماندند، ولی فرزندى نیاوردند و خودشان دو تا بودند، ولی وقتی اینجا آمدند ما را آفریدند؛ ما ان‌شاءالله فرزند آدم هستیم. خود آدم، پدر ما از آن بالا نگاه می‌کند که فرزندانش جلوی او رژه می‌روند. در فکر انسان، فرشته هست، شیطان هم وجود دارد، وقتی آدم می‌بیند خدا دست بعضی‌ها را می‌گیرد و در جهنم می‌اندازد و دست بعضی را می‌گیرد و در بهشت می‌اندازد، برای آنهایی که به بهشت می‌روند خوشحال می‌شود و می‌گوید: خدا من را بخشیده و این هم بچه‌ی من است. ولی برای آنهایی که در جهنم می‌اندازد، ناراحت می‌شود. هیچ پدر و مادری نیست که ببینند بچه‌اش آتش گرفته، ولی دلش نسوزد، آدم و حوا می‌بینند بعضی فرزندان آنها آتش گرفته‌اند، هیچ کاری هم نمی‌توانند بکنند، پس خود گناه را اگر خداوند بخشید عواقب کار قابل بخشش نیست، خداوند روابط علت و معلولی - مثل سرما که موجب یخبندان می‌شود و گرما که موجب رشد گیاهان می‌شود - را که آفریده، از بین نبرده، آنها در سر جای خودشان هستند؛ آدم و حوا را هم در این عالم فرستاد، عالمی که علت و معلول در آن وجود دارد، اما در بهشت علت و معلولی نبود، امر خدا بود، ولی اینجا علت و معلولی هست. فرزندان آدم و حوا هم خوب و بد دارند. به‌طور طبیعی این است که خداوند آن نیرویی که بچه بیاورند را که تغییر نداد، آن سر جای خود هست. در داستان ذوالقرنین در سوره‌ی کهف آمده - همین کتاب سه داستان اسرارآمیز که حضرت رضاعلیشاه از تفسیر بیان السعادة ترجمه کرده‌اند، آن را بخوانید - که خدا می‌گوید: سبب‌ها را شناخت، دنبال سبب‌ها رفت، اینطوری شد فَاتَّبَعَ سَبَبًا، یعنی دنبال اسباب و وسایل، علت‌ها و معلول‌ها رفت، آنجا که خدا این کار را کرد.

حالا امیدواریم ما آنقدر مورد علاقه‌ی پدر و مادر اولیّه یعنی آدم و حوا باشیم که آنها دعا کنند بگویند: خدایا مرا که بخشیدی، این بدبخت‌ها را هم ببخش، ان شاء الله.

۱. صبح شنبه، تاریخ ۱۳۸۷/۲/۲۱ ه. ش.

۲. سوره نساء، آیه ۷۹.

۳. سوره اعراف، آیه ۲۳.

۴. سوره اعراف، آیه ۲۳.

۵. سوره کهف، آیه ۸۵.

وجود اصلی خداوند است / عقل و عقول عشره / عل و استدلال بر احکام حج^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. تابستان‌ها که از دانشگاه به بیدخت بازمی‌گشتیم حضرت صالح‌علیشاه ما را تشویق می‌کردند که چیزی دیگر یاد بگیریم، مثلاً منطق می‌خواندیم. از موارد منطق یکی بحث کلیات است وقتی می‌گوییم «انسان» این انسان یک مفهوم کلی است، ولی وقتی می‌گوییم: حسن با فلان نام و فامیل، این مفهوم جزئی است. کلیات را تقسیم‌بندی کرده‌اند به جنس و نوع و فصل. جنس را می‌گویند در آن حد بالاست. جنس به چند نوع تقسیم می‌شود. مثلاً جان‌دار یعنی حیوان، یک کلی است، جنس است ولی چندین نوع دارد. انسان یک نوع جان‌دار است. گربه‌سانان به اصطلاح شیر و ببر و پلنگ اینها یک نوع جان‌دار هستند، فیل یک نوع جان‌دار است، اینها را نوع می‌گویند. جنس بالاتر از اینهاست.

سؤال کرده‌اند که مطلبی در کتاب خوانده‌اند. همان طوری که هر نوعی که می‌گوییم: داخل در جنس است و جنس عام‌تر از نوع است، برای اینکه موقعیت خداوند را درک کنیم می‌گوییم: خدا هم بر موجودات اینطور تسلط دارد و محتوی آنها است. یعنی وقتی سلسله مراتب موجودات را حساب می‌کنیم، موجودات طبیعی و سپس ماوراءالطبیعی، بالاتر از همه‌ی اینها خداوند است؛ یعنی وقتی می‌گوییم: موجود، خداوند که اصل وجود است به ذهنمان می‌آید. بعد هم قاعده‌ای کلی در فلسفه قدیم دارند که الواحدُ لا یصدُرُ عنه الا الواحد، یعنی از واحد جز یکی زاییده نمی‌شود. خدا یکی است، وجود اصلی خداوند است. از خداوند وجود دیگری که وجود حقیقی باشد ظاهر نشده؛ یعنی جز خداوند هیچ موجودی نیست که واقعیت وجودی داشته باشد. دیگر موجودات شبیه سایه‌های خداوند است. به قول افلاطون حقیقت موجودات مُثُل هستند؛ نظریه‌ی مُثُل افلاطونی بحث خیلی مفصّلی دارد. خداوند برای اینکه موجودات را بیافریند نه اینکه به آنها وجود واقعی دهد، برای اینکه آنها را ایجاد کند، عقل را اوّل آفرید. اوّل موجودی که خداوند آفرید عقل بود. پیغمبر فرمود: **أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورِي^۲ يَا الْعَقْلُ^۳**، که هر دو درست است. از عقل، نفس زاییده شد. وجود عقول صرفاً ماوراءالطبیعی بود، بعد از عقل اوّل، عقل دوّم از عقل اوّل صادر شد. این بحث خیلی مفصّلی است، که ممکن است شما را سردرگم کند و لازم نیست شما سردرگم شوید بهر

حال عقل اوّل و عقل دوّم و سوّم و چهارم تا عقل دهم که به اینها عقول عشره می‌گویند؛ عقل‌های ده‌گانه به ترتیب صادر شدند. خداوند مادّی نیست. غیرمادّی در سطح اعلا است. فرشته‌ها هم غیرمادّی هستند ولی وجود خداوند از فرشتگان هم بالاتر است. اگر از خداوند که صرف وجود است و وجود غیرمادّی است، بشری که همه ماده است، آفریده شود، مراتبی باید طی شود. یک مرتبه نمی‌شود از عالم ماوراءالطبیعه به طبیعت آمد. این است که عقل اوّل و عقل دوّم و همین طور نفوس ده‌گانه را آفرید تا به انسان رسید. اینها فرضیات فلاسفه‌ای است که معتقد به خداوند و معتقد به ماوراءالطبیعه هستند و می‌خواهند روابط بین انسانی که از نظر جسمانی وجود مادّی دارد با خداوند که وجود او غیرمادّی است و اصل وجود است را ببینند و بدانند که این ارتباط چطور است. ولی کسانی که فقط در عالم مادّی فکر می‌کنند این تقسیم‌بندی‌ها را قبول ندارند.

سؤال دیگر در مورد کتاب‌هایی مثل ولایت‌نامه است. این کتاب‌ها دو جنبه دارد یک جنبه دستورالعمل عملی برای فقر و درویشی است، که استدلال نمی‌خواهد. می‌گویند: سحر بیدار شو، اوّل هم که بیدار شدید چهارده بار ذکر خود و چهارده بار هم صلوات بفرستید، اینها استدلال ندارد. بعد اگر کسی بخواهد دلیل آن را بفهمد در آن وقت این حرف‌ها به درد او می‌خورد. بنابراین چون سؤال کردند من گفتم، ولّا نیازی به شرح نیست.

در عالم عرفان سعی شده هر دو باشد چون نوع بشر نمی‌تواند و نمی‌خواهد چیزی را که برای او محسوس و معلوم نیست قبول کند، حتی خداوند را، به‌طور مثال قوم حضرت موسی علیه السلام تمام مدّتی که حضرت موسی علیه السلام در بین قوم خود بودند - نه آن وقتی که به عنوان شاهزاده در دربار بودند - در تمام این مدّت، حضرت از خدای واحد یکتا و خدای غیرمادّی صحبت می‌کرد. هرگز موسی علیه السلام نفرمود گوساله‌ی سامری را عبادت کنید و بپرستید، اینها هم همه‌ی زحمات و کرامت‌های حضرت موسی علیه السلام و معجزات او را دیدند. اینکه رود نیل خون شد، بچّه‌های اوّل دشمنان مریض شدند، و چه و چه. ظاهراً به حضرت موسی علیه السلام ایمان آوردند و به دنبال حضرت راه افتادند، وقتی به دریا یا به رودخانه رسیدند که باید رد می‌شدند آنجا باز فیل آنها یاد هندوستان کرد، یادشان آمد که نمی‌شود از این آب رد شد، به این فکر نکردند که موسی علیه السلام که یک رودخانه را تبدیل به خون می‌کند می‌تواند چه کارهای دیگری بکند. اصلاً از یاد آنها رفت. دور و بر

موسی ﷺ را گرفتند که این چه بازی است سر ما در آورده‌ای؟ از رودخانه که نمی‌توانیم رد شویم. این هم قشون فرعون که دنبال سر ما آمده. به هر جهت سرنوشت ما این است که در اینجا بمیریم. چرا ما را اینجا آوردی؟ اقلأً در خانه‌ی خود نشسته بودیم و در آنجا می‌مردیم. ما را آوردی که به کشتن بدهی؟ البته این قوم، همه کافر نشدند. ولی این وسوسه در آنها بود. خداوند ما را دچار اینطور وسوسه‌ها نکند.

بشر عادی طبیعی است. حضرت موسی ﷺ با خونسردی گفت: هیچ طور نمی‌شود. خدا مرا راهنمایی می‌کند؛ آنها خونسردی موسی ﷺ را و بعد رد شدن از آب را دیدند. اینها اگر موسی ﷺ می‌گفت ماه را پایین می‌آورم باید باور می‌کردند؛ ولی وقتی دیدند در یک جایی، قومی بتی را می‌پرستند، دور و بر موسی ﷺ را گرفتند که برای ما هم یک خدا درست کن. بعد البته آن سامری گوساله درست کرد و آن گوساله صدا می‌کرد موسی ﷺ از سامری پرسید: تو چطور این را درست کردی؟ گفت: من یک بار دیدم که جبرئیل پیش تو آمد. رسول خدا پیش تو آمد از خاک پای او برداشتم و به مجسمه‌ پاشیدم. به صدا در آمد و جان گرفت. این را هم لازم نبود موسی ﷺ بداند و اگر می‌خواست بداند، خدا به او می‌گفت. این مطلب قدری جواب این مسأله است که رسول خداوند است که روح می‌دهد و خاک پای او هم جان می‌دهد. بی‌جان را جان داده است. بهر حال، این قوم می‌خواست همه چیز محسوس باشد و حتی خدای او چنین باشد تا او را عبادت کند. حال آنکه اینطور نمی‌شود.

اسلام در این وسط چه کرده؟ این روحیه‌ی بشر است که چیزهایی را مقدّس می‌داند. خدا یک زمین را مقدّس قرار داد، گفت: اینجا زمینی است که آدم و حوا که از بهشت رانده شدند، آنجا آمدند. بعد خانه‌ای ساخت و گفت: خانه‌ی من است. خانه‌ی کعبه برای این است که این انحراف فکری که در مردم ممکن است پیدا شود را رد کند. در ابیاتی از *سبحة الابرار* جامی که یکی از شما با خط خوب نوشته و قاب کرده و به من داده که از او متشکرم، در آنجا مکالمه‌ای نقل می‌شود:

ناگه آشفته جوانی دیدم چه جوان سوخته جانی دیدم

نشان می‌دهد که این سوخته جان‌خانه‌ی گلی را به عنوان خانه‌ی خدا فقط نمی‌شناسد چون گفته‌اند بیا اینجا، آمده.

گفتمش یار به تو نزدیک است یا چو شب روزت از او تاریک است؟
گفت: در خانه‌ی اویم همه عمر خاک کاشانه‌ی اویم همه عمر
این خانه درست شد که مردم وقتی اینجا می‌آیند، یاد خدا کنند؛ نه اینکه خود خانه را بپرستند. بنابراین، رفتن به این خانه، همان نیّت رفتن به این خانه، ثواب دارد. مثل اینکه شما نیّت می‌کنید می‌خواهید نماز بخوانید در همان حالت که دارید می‌روید هر قدمی برمی‌دارید، ثواب است و نیّت شما مستحکم می‌شود. این قصّه‌های عرفانی که راجع به کعبه نقل شده است خیلی‌ها معنی این قصّه‌ها را نفهمیدند و انتقاد می‌کنند که فقرا به حج معتقد نیستند؛ نخیر. اگر خداوند آنجا را هم نمی‌گفت، می‌گفت بروید وسط کویر لوت آنجا یک خیمه بزنید مرا طواف کنید، همان بود. کعبه به عنوان سمبل خداوندی است که همه موجودات را از جنس و نوع و فصل آفریده، ولی احياناً برای اینکه مردم سست اعتقاد نشوند گفته: آنجا خانه‌ی من است. ما در یک سفر که آنجا مشرف شدیم در خانه را هم برای ما باز کردند، خدایی که آنجا بود غیر از آنکه بیرون از خانه بود، نبود. همان خدایی که بیرون بود، آنجا هم بود. ما چشم نداشتیم او را ببینیم، ولی آن اندازه‌ای که قدرت رؤیت داشتیم دیدیم. این فقط امر خداست. همه کسانی که قصد حج، چه تمتع و چه عمره‌ی مفرده دارند، باید به این نکته توجه کنند، تمام آدابی هم که آنجا انجام شده و گفته‌اند، برای نشان دادن همین مطلب است.

۱. صبح چهارشنبه، تاریخ ۱۳۸۷/۲/۲۵ ه. ش.

۲. بحارالانوار، ج ۱۵، ص ۲۴.

۳. بحارالانوار، ج ۱، ص ۹۷.

رفتمگان خود را به خوبی یاد کنید / یاد می از حاج سید محمد هادی و حاج سید علی آقا روح الامین / ارزش فداکاری و ایثار در عالم فقر و درویشی / ارزش سختی های دوران دانشجویی / خود را میون پروماد دانستن^۱

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ. در حضرت عبدالعظیم مقبره‌ای داشتیم که حالا گرفته‌اند و سنگ‌هایش را هم عوض کرده‌اند، جدّ مادری خانم حضرت محبوب‌علیشاه و جدّ پدری و پدر این خانم - خانم روح‌الامین - و خیلی افراد دیگر در آنجا مدفون هستند. این از خصوصیات سنّ است که آدم مأمور آمار می‌شود. خدا رحمت کند، حاج سید محمد هادی روح‌الامین سید بود و عبا و عمامه داشت، مرحوم حاج سید علی آقای روح‌الامین، پسر بزرگ محمد هادی روح‌الامین کارش تجارت بود، داستان‌ها از آنها گفته‌اند. ایشان زمان مرحوم آقای سلطان‌علیشاه مشرف شده بود و تاجر معتبری بود. نمی‌دانم چطور شد که وضع زندگی او آشفته شد. او به زیارت حضرت سلطان‌علیشاه رفت. مدتی آنجا بود. بعد ایشان مرخصش فرمودند و گفتند: برو. گفت: هیچ پولی ندارم، آقای سلطان‌علیشاه بدون اینکه خود او تقاضایی کند دو قران به او دادند و گفتند: برو کاسبی کن. آن زمان دو قران خیلی ارزش داشت. الان اگر دو قرانی نقره آن زمان باشد چند صد هزار تومان می‌ارزد.

وی با همان دو قران به تنهایی به مشهد رفت، بعد از زیارت حرم در گوشه‌ای نشست و فکر کرد من که اهل اصفهان هستم با دو قران که نمی‌توانم به تهران و بعد به اصفهان بروم و تجارت بکنم. همین‌طور که فکر می‌کرد دید یکی از دهاتی‌های آنجا شال‌گردن و جوراب بافته و آورده تا بفروشد. یکی از آنها چند جفت جوراب داشت (من زمستان به یاد قدیمی‌ها جوراب پشمی می‌پوشم که خیلی هم گرم و خوب است) مرحوم حاج سید علی آقای روح‌الامین او را صدا می‌زند و می‌گوید: قیمت هر جفت اینها چند است؟ مثلاً می‌گوید: چهار پول. حاج سید علی آقا می‌گوید: اگر من همه‌ی جوراب‌هایی را که داری، بخرم، تخفیف می‌دهی؟ می‌گوید: بله، او هم دو قران را با جوراب به قصد کاسبی معامله می‌کند و همه جوراب‌ها را می‌خرد. مردم که از کنار او رد می‌شوند می‌بینند سیدی با عبا و عمامه‌ی سیاه نشسته جوراب می‌فروشد. نرخ جوراب هم تقریباً دست او آمده بود، برای اینکه موقع معامله هر جفت را چهار پول خریده بود که چهل پول معادل یک قران

بود. خلاصه تا نزدیک ظهر همه جوراب‌ها را فروخت. بعد از ظهر می‌بیند یکی دیگر آمده که جوراب یا شال‌گردن یا چیز دیگری برای فروش داشته خوشحال می‌شود، دو قران خود را کنار می‌گذارد و می‌بیند این پول سرمایه‌ای برای او شده، این توجّه را هم بکنید که در صد سال پیش دو قرانی چه ارزشی داشت که آقای سلطان‌علیشاه با یک قران یک ماه زندگی کردند که داستان آن را در *نابغه‌ی علم و عرفان* نوشته‌اند. خلاصه حاج سیّد علی آقا تاجری شد، خرج سفر را که در آورد، هیچ؛ آن دو قران آقای سلطان‌علیشاه را هم جداگانه نگه داشت و تهران که آمد از تجار خیلی مشهور شد. حاج سیّد علی آقا در ضمن اینکه تجارت می‌کرد خیلی هم با هوش بود عیب‌هایی هم به او می‌گرفتند، مثل همه‌ی ما که عیب داریم ولی در ایمان و اعتقاد خود خیلی محکم بود. منزل ایشان اوّل در خیابان ری کوچه آصف‌الدوله، پایین‌تر از حسینی‌ی حایری بود. مدتی بعد که پدرشان حاج سیّد محمد هادی مرد، آنجا را فروخت و در امیریه کوچه‌ی گنجه منزلی یک طبقه و نیم و خیلی مجهز و خوب ساخت. حضرت صالح‌علیشاه هر وقت به تهران تشریف می‌آوردند، منزل حاج سیّد علی آقا روح‌الامین بودند. این سفر آخر که ایشان آمدند، ما همه‌ی بچه‌های ایشان هم آنجا بودیم. یک اتاق هم به ما داده بودند و همانجا منزل داشتیم و او با زن و بچه و خانواده در یک اتاق بودند چند ماه حضرت صالح‌علیشاه در منزل او و آنها در یک اتاق بودند. و همه‌ی منزل برای پذیرایی‌ها و مجالس در اختیار حضرت صالح‌علیشاه بود. بعدها ایشان منزلی در خیابان فرهنگ تهیه کرده بودند شاید بعضی از شما آنجا را دیده باشید. در آنجا من و خانم و بچه‌ها، همین دکتر حسینی‌علی ما که تازه شش هفت ماهه بود در یک اتاق بودیم. ما می‌خواستیم منزل بگیریم، فرموده بودند: نه، همانجا باشید. در یک اتاق زندگی می‌کردیم، یک روز از رفت و آمدها خیلی ناراحت شدم؛ رفتم خدمت حضرت آقا گفتم: امروز به اهمیت کار حاج سیّد علی آقا پی بردم، اینجا منزل من نیست، منزل شماست، به من گفتید بمان و محبت کردید. یک اتاق هم به من داده‌اید و من تازه غر می‌زنم، ولی حاج سیّد علی آقا منزل مفصل و مجلل داشت، خیلی رفت و آمد هم داشت اما خود او در یک اتاق بود و افتخار می‌کرد که شما در منزل او هستید و این خیلی ارزش دارد.

اذکروا مؤتاکم بِالْخَيْرِ رفتگان خود را به خوبی یاد کنید؛ خوبی‌ها را بگویید. خیلی چیزها هم از او می‌گویند که البته بعضی‌ها بیخود است؛ بعضی‌ها هم اگر راست است مثل همه‌ی ما، او هم

همه‌ی محاسن را نداشت ولی همین حُسن، همین فداکاری و ایثار در عالم فقر و درویشی خیلی ارزش دارد. ببخشید که اینها قصّه است، ولی شاعر می‌گوید:

شخص باید که گیرد اندر گوش ورنوشته است پند بر دیوار^۲
ولو قصّه می‌گوییم، از قصّه می‌شود دید که بزرگواری‌های اشخاص فراموش نمی‌شود.

دختر مرحوم حاج سیّد محمّد هادی روح‌الامین، خانم آقای شیدانی است که آقای شیدانی پسر مرحوم آقای صابرعلی از مشایخ آقای نورعلیشاه بود. آقای شیدانی هم همین‌طور بود. منتها تاجر نبود. ما چند تا جوان بودیم - فرزندان حضرت صالح‌علیشاه - که در تهران تحصیل می‌کردیم. منزل ما در میدان سبزه‌میدان بود که هنوز هم هست. شب‌های جمعه ما چهار تا جوان با هم حرف‌زنان پیاده تا حسینیه برای نماز می‌رفتیم؛ فقط هم اجازه داشتیم شب‌های جمعه مجلس برویم. می‌گفتند: شما برای درس رفته‌اید، درس خود را باید بخوانید. ولی شب جمعه را چون خداوند هم گفته درس را رها کنید، مجلس بروید. به کسی هم اجازه ندادند ما را دعوت کنند. گفته بودند: بگذارید درس بخوانند. ما زحمت همه امورمان را خودمان می‌کشیدیم. هر وقت دانشجویی می‌گوید: ما رفاه نداریم، آب نداریم، گاز نداریم، ماشین لباسشویی نداریم، چیزی نداریم، خودم را به یاد می‌آورم. هر بچه‌ای به پدر و مادر خود غر می‌زند که چنین و چنان؛ پدر و مادرها هم از روی محبت گوش می‌دهند و چیزی نمی‌گویند. ولی بعدها خود بچه‌ها می‌فهمند. مثل الان، من خودم را مدیون پدر و مادرم می‌دانم - نه به عنوان حضرت صالح‌علیشاه، بلکه به عنوان پدرم - من مرهون پدر و مادرم هستم برای همان سختی‌هایی که به ما داده‌اند. مرحوم شیدانی، فرزند آقای صابرعلی که درویش وارسته‌ای بود و خانم او که دختر حاج سیّد محمّد هادی روح‌الامین بود، اجازه گرفته بودند ما که شب‌های جمعه به حسینیه می‌رویم، برای اینکه دیر وقت منزل بر نگردیم، اجازه بدهند ما مهمان آنها باشیم و شب آنجا بمانیم. این شد که ما شب‌های جمعه منزل مرحوم شیدانی بودیم. مرحوم آقای حاج شیخ عماد هم تا تهران بودند آنجا تشریف داشتند. حاج سیّد علی آقا می‌گفت: زمان رضاشاه پهلوی هر کسی دور سر خود شالی می‌پیچید و عمامه می‌بست، عمامه هر چه بزرگتر بود معلوم می‌شد علم او بیشتر است. رضا شاه گفته بود یک عده از علما مثل مرحوم شیخ حسن سنگلجی که برادر دیگر او استاد دانشگاه و استاد ما بود و یک عده از آخوندهای موّجه، به روحانیون بزرگوار جواز عمامه بدهند، ولی هر کسی حق ندارد عمامه

بگذارد، مگر اینها تحقیق کنند ببینند اهل علم است و تا اندازه‌ای سواد مذهبی دارد، جواز عمامه بدهند. یک وقت حضرت صالح‌علیشاه به آقای سنگلجی که به دیدن ایشان آمده بود، فرموده بودند یکی از پسرانم مرید شماست؛ منظور ایشان من بودم. او کتاب‌های روشنفکرانه‌ای می‌نوشت و خلاصه دانشمند بود. بهر حال، رسم آن وقت این بود که همه عبا و عمامه بگذارند حاج سید محمد هادی هم سید بود و عمامه داشت، ولی اهل روحانیت و علم نبود. خدمت حضرت صالح‌علیشاه نوشته بود که دلم نمی‌خواهد این عبا و عمامه‌ای که به عنوان سیادت در خدمت شما بودم، این را بردارند ایشان در جواب مرقوم فرموده بودند: لباس مهم نیست.

مرد خداشناس که تقوا طلب کند خواهی سفید جامه و خواهی سیاه باش مرحوم روح‌الامین می‌گفت: ایشان نفرمودند ان شاء الله دعای شما قبول است و اینها، فقط همین را نوشتند. ولی نشان به آن نشانی که تا آخر عمر عبا و عمامه را داشت و وقتی می‌بردیم او را دفن کنیم، روی جنازه و روی تابوت وی عبا و عمامه‌اش را گذاشته بودیم و به این طریق دعایش قبول شد.

خدا همه‌ی آنها را رحمت کند. تجارت با ذکر خدا منافاتی ندارد. حاج سید محمد هادی، تاجر معتبری بود. یک شوخی هم از او می‌گویند، بگویم که به قول آخوندها مجلس را ختم کنیم. آن وقت‌ها حجره‌های تجارتنی که در تیمچه یا بازار بود، چای داشتند، ولی قند کم بود و خیلی گرانی بود، قهوه‌خانه‌ها هم چای داشتند ولی قند خیلی کم بود. حاج سید محمد هادی که من البته از حاج سید علی آقا شنیدم، نمی‌دانم خود سید محمد هادی بوده یا دیگری، که گفت یک قندان داشتند در کشوی میز بود، چای را از بیرون می‌آوردند ولی قند را در کشو داشتند. گفتند کسی به حجره تاجری آمده بود، چای گذاشته بودند و قندان، او یک قند در چای می‌زد و آنقدر حرف می‌زد که قند تمام می‌شد و دو مرتبه یک قند دیگر برمی‌داشت. یک مرتبه به او گفت: آقا، بعد از این وقتی می‌خواهی بیایی حجره‌ی من، چای قند پهلوی را در خانه بخور و چای شیرین خود را اینجا بخور. این هم شوخی‌ای که از وی نقل می‌کنند.

۱. صبح یکشنبه، تاریخ ۱۳۸۷/۳/۵ ه. ش.

۲. کلیات سعدی، گلستان، ص ۶۴.

ذکر دوام و فکر مدام / ذکر زبانی و ذکر قلبی و فکر / معنای ذکر را باید بدانیم / توجه در معنای ذکر، فکر می شود /
 دعا، وقتی است که آنچنان در درخواست از خداوند محو شویم که خود را فراموش کنیم /
 خداوند بهشت را به بهانی دهد به بهانه می دهد، آن بهانه خلوص یت شماست /

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. ما در فاتحة الاولیاء می گوییم، ذکر دوام و فکر مدام. یکی از انواع ذکر، ذکر زبانی است؛ یعنی با زبان می گویند: یا الله، یا الله. و دیگری ذکر قلبی است، که ما فقرا ذکر قلبی داریم. ذکر قلبی همان ذکر زبانی بوده که با زبان دل است. دل که زبان ندارد، ولی ما فرض می کنیم که دل زبانی دارد و این حرف را می زند. بنابراین، با این زبان نمی گوییم، ولی فکر ما می شود که دل ما مشغول گفتن ذکر است به تدریج که ادامه بدهیم، گوش ما هم این ذکر را می شنود. بنابراین، ذکر عدد دارد، شما با تسبیح سی و چهار بار الله اکبر می گویند. ذکر دوام یعنی همیشه ذکر بگوییم. منتها همیشه ذکر گفتن، با ذکر زبانی که نمی شود، ذکر قلبی است. ذکر زبانی مقطعی است، یعنی وقتی می گویند: الله اکبر، یک الله اکبر گفتید، تمام می شود، قطع می شود؛ یک الله اکبر دیگر می گویند. اما فکر معمولی هم که ما می گوییم، فکر مقطعی نیست، شما همین طور فکر می کنید، قطع نمی شود. این است که برای فکر می گویند: فکر مدام، برای اینکه رشته‌ی فکر اختیارش از دست ما خارج نشود؛ یعنی نرود به دنیای خارج یا زندگی روزمره خود یا هر چیزی که ربطی به معنویت ندارد. گفتند: ذکر مدام. در مورد فکر، خیلی‌ها ممکن است ذکر بگویند، ولی معنی ذکر را ندانند. این است که من هم توصیه می کنم اگر ذکر زبانی هم می گویند، معنی آن را بدانید. حالا وقتی ما ذکر قلبی می گوییم، ذکر قلبی هم معنایی دارد و آن معنا را باید بدانیم و توجه در آن معنا و فکر کردن در آن معنا فکر می شود، نقش اولیه فکر، این قدم اول است، به تدریج که ان شاء الله در سلوک پیش رفتید ممکن است نحوه‌ی دیگری هم از فکر به شما گفته شود که در آن صورت صریحاً می گویند: فکر این است. ولی تا نگفته‌اند برای اینکه بدانید فکر چیست، فکر همین است. این سؤال بود که خیلی وقت‌ها مطرح می شود.

سؤال دیگری که رسیده خیلی‌ها می‌گویند: هر چه به خدا التماس می‌کنیم و در می‌زنیم خدا جوابی نمی‌دهد. شما توقع دارید که دری که می‌زنید حتماً باز شود، البته پیغمبر گفت:

گفت پیغمبر که چون کوبی دری عاقبت زان در برون آید سری^۲

ولی خدا را خواندن این نیست که چیزی بخوانید که حتی معنای آن را هم ندانید. در زدن در دل خود شماسست. هر وقت احساس کردید که واقعاً این توسل به خداوند است، خداوند هم جواب می‌دهد یا می‌گوید: برو فعلاً وقت ندارم، یا جواب می‌دهد، در را باز می‌کند، می‌گوید: بفرمایید. شما دائم به زبان، دعا می‌کنید، دعای فلان، دعای فلان، بدون اینکه معنای آن را بفهمید. از آنهایی که دعا می‌خوانند پرسید معنای آن چیست؟ شاید همه معنی آن را ندانند. بعضی‌ها می‌دانند و بعضی نمی‌دانند و همان‌طور می‌خوانند. البته همان خواندن هم بی‌فایده نیست، خوب است، ولی آن اثری را که دعا دارد، ندارد. دعا لغتاً یعنی خواندن، لا تَجْعَلُوا دُعَاءَ الرَّسُولِ بَيْنَكُمْ كَدُعَاءِ بَعْضِكُمْ بَعْضاً^۳ صدا زدن پیغمبر را مثل صدا زدن‌های میان خودتان نگیرید. دعا یعنی صدا زدن. آیا با این دعایی که می‌خوانید واقعاً خدا را صدا می‌زنید؟ اگر واقعاً احساس می‌کنید که صدا می‌زنید، حتماً همان وقت هم جواب را شنیده‌اید یا می‌شنوید. اما اگر توقع دارید که همین که چهار تا کلام و حرف پشت سر هم بگویید، خدا همین را بشنود و فوری جواب شما را بدهد، اینطور نیست. شما خدایی را نخواهید که خادم شما باشد، خدایی که هر چه شما بخواهید بکند؛ شما خادم خدا هستید ولی آیا هر چه خدا گفته انجام می‌دهید؟ شرط اول این است که هر چه خدا گفته، انجام بدهید، بعد از خدا بخواهید که ما چنین چیزی می‌خواهیم، به ما بده یا چنین کاری را انجام بده. می‌گویید: ما که خیلی کارها را که خدا گفته انجام می‌دهیم، فلان دعا را می‌خوانیم، سحر به پشت‌بام می‌رویم، سر خود را بالا می‌کنیم و دعا می‌خوانیم. نه! اینها دعا نیست اینها صحنه‌سازی است. مثل اینکه می‌بینید در فیلم‌ها هم همین کار را می‌کنند. دعا وقتی است که آنچنان در درخواست از خداوند محو شویم که خود را فراموش کنیم، تازه در آن صورت، خود همان فراموش کردن، جواب شماسست؛ یعنی خداوند به شما توفیق داده که خود را نزد عظمت خدا فراموش کنید. بعد ممکن است آن خواسته‌ای که داشته باشید، خداوند به آن توجه کند ولی توقع اینکه هر چه می‌خواهید حتماً انجام شود، نداشته باشید. ممکن هم هست انجام شود، خداوند بهانه می‌خواهد. بهشت را به بها نمی‌دهند به بهانه می‌دهند. آن بهانه خلوص نیست شماسست، اگر نیت

شما خالص باشد، هر چه خلوص بیشتر باشد، اثر دعا بیشتر است. بنابراین با دعا خواندن سر خدا منت نگذارید که ما آنقدر دعا خواندیم چرا به حرف ما گوش نمی‌دهی؟ اگر قرار بود اینطوری باشد اصلاً زندگی میسر نمی‌شد، دکتر می‌خواستیم چه کنیم؟ دواخانه می‌خواستیم چه کنیم؟ می‌گفت، سه شب بیدار باشید این حرف را بزنید، خوب می‌شوید. اینها مؤثر است، ولی خود خدا گفت: راهی که من گفتم انجام دهید؛ یعنی مریضی دارید به دکتر مراجعه کنید، بعد از من بخواهید، از من شفا بخواهید. این است که من همیشه در دعاها می‌گویم: در دواها شفا قرار بده، ان شاء الله.

۱. صبح جمعه، تاریخ ۱۳۸۷/۳/۱۷ ه. ش.

۲. مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۸۳

۳. سوره نور، آیه ۶۳

عهد الهی / تشرّف / خداوند شیطان را ممتحن سخت گیر آفریده ولی ممتحن، تسلیم نگردد خوب است / بشر
 عهد الهی را از یاد برد و تشرّف، یادآوری آن عهد است / تشرّف و عهدی که بستیم هر دو جزو وجود
 ماست و جدا نمی شود / اگر کسی پیمان بست، تحلف از پیمان برای او گناه بیشتری دارد تا تحلف غیر
 درویش^۱



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ. تشرّف و مشرّف شدن به فقر امر جدیدی در خلقت انسان نیست.
 یک بار در آن وقت که هنوز انسان خلقت مستقلی نداشت و در پشت حضرت آدم بود، خداوند از او
 پیمان گرفت. چطور پیمان گرفت؟ دست خود را دراز کرد و پیمان گرفت؟ نه! طوری خلقت کرد
 که باید در مسیری که خداوند گفته حرکت کند.

نه تنها از انسان بلکه از زمین و آسمان و هر چه خلق کرده بود این پیمان را گرفت. در
 تورات از شش روز خلقت گفته شده، روز اوّل آسمانها و زمین و روز دوّم افلاک و روز سوّم، آب تا
 شش روز خداوند همه ی مخلوقات خود را خلق کرد. روز هفتم گفت: استراحت کنم. در تلمود هم
 می گویند، چون روز هفتم یعنی روز شنبه دستور است که هیچ کاری نکنید، خداوند هم در روز
 جمعه خلقت را تمام کرد، نزدیک غروب جمعه ارواح شریبه را آفرید، بعد مجال پیدا نکرد روحها را
 مثل انسان در یک بدن یا جسد بگذارد. شب شد و در شنبه هم نباید کار می کرد چون خودش
 گفته بود کار نکنید، خودش هم رعایت کرد و این قسمت برای ما عبرت انگیز است، بله، روحهای
 شرور را نیز آفرید.

اما اسلام می گوید: خداوند در شش روز خلقت کرد، نمی گوید چه را خلق کرد؟ چون روزی
 که می گوید، یعنی دوره، مثل اینکه ما در فارسی می گوییم، روزی که امیدها بر باد رفت یا روزی
 که امیدها زنده شد، منظور، یک روز نیست بلکه دوره است. روز هفتم که رسید خداوند در قرآن
 می گوید که خدا به آسمان و زمین و آنچه آفریده بود خطاب کرد که شما را خلق کردم، اطاعت
 می کنید یا شما را وادار به اطاعت کنم؟ زمین و آسمان گفتند: ما بندگانییم و اطاعت می کنیم. این
 پیمانی است که از کلیه موجودات و مخلوقات گرفته شده، از انسانها و حیوانات و سنگ و کاه و

کلوخ؛ و همه بر طبق یک روال و یک قاعده است، منتها خیلی از انسان‌ها — به‌خصوص بعد از دوره‌ای که مشهور به رنسانس است — فقط و فقط به عقل خود اکتفا می‌کنند؛ هر چه را نمی‌فهمند می‌گویند: خرافات است. اینجا را هم نفهمیدند که وقتی خداوند به آسمان و زمین گفت که آیا اطاعت می‌کنید یا نه؟ یعنی آیا طبق رسم و قانون رفتار خواهید کرد؟ یا باید یک نفر همیشه بالای سر شما باشد که هر جا از قانون اطاعت نکردید بر سرتان بزند؟ گفتند: نه، ما طبق قانون رفتار می‌کنیم. این قسمت را ما باید در زندگی دنیایی خود بفهمیم، همه چیز را باید مطابق قانون انجام دهیم. همه، حتی کسانی که شهرت و شخصیت فلسفی و علمی دارند، اگر همه‌ی زندگی آنها مطابق این قانون (یعنی اطاعت از خداوند) نباشد، در بعضی از جلوه‌های کار آنها باید دیده شود. این را من بارها گفته‌ام که شرح‌حال‌نویس‌ها می‌نویسند کانت فیلسوف آلمانی خیلی منظم بود و طبق قاعده زندگی می‌کرد، مثلاً به دانشکده می‌آمد که درس بدهد، سر ساعت می‌آمد. از جلوی مغازه‌ها که رد می‌شد صاحب هر مغازه‌ای ساعت خود را با زمان رسیدن او کوک می‌کرد؛ چون می‌دانست کانت که از کنار مغازه او رد می‌شود، ساعت هشت است، نگاه می‌کرد می‌دید درست ساعت هشت است. مغازه بعدی نگاه می‌کرد می‌دید ساعت هشت و دو دقیقه است. این را به عنوان نمونه می‌گویم، ولی همه‌ی کار او اینطور نبود. بشر اینطور است همه‌ی ما و همه‌ی شما اینطور هستیم، به بعضی امور مطابق قاعده رفتار می‌کنیم و به بعضی رفتار نمی‌کنیم. تفاوت این است که در آنچه بدون اراده‌ی ما انجام می‌شود، خیلی از اشتباهات و گنجی‌ها را بر ما حرجی نیست، درباره همین کانت می‌گویند مثلاً صبح می‌خواست تخم مرغ بخورد که باید سه دقیقه در آب باشد، بس که حواس او پرت بود ساعت را در آب انداخت و به تخم مرغ نگاه می‌کرد. منظور اینکه این بی‌نظمی‌ها در همه‌ی مردم هست، در ما هم هست. فقط چهارده معصوم هستند که سراسر نظم و قاعده هستند. به ما گفته‌اند چهارده نفر هستند که همه کار آنها مطابق قاعده است، به عنوان الگو به ما داده شده‌اند، به هر جهت خدا از همه موجودات پیمان گرفت، بعد نوبت به آدم رسید، چون خود خدا می‌دانست، شاید فرشته‌ها هنوز نمی‌دانستند که خدا می‌خواهد از روح خود در این مجسمه‌ی خاک و گل، بدمد. گفت: روح خود را خراب نکنم، از اینها دوباره پیمان گرفت. گفت: مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَ فِيهَا نُعِيدُكُمْ وَ مِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَى^۲ بعد پرسید: أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ^۳، آیا من ربّ شما نیستم، خدای شما، پرورش‌دهنده‌ی شما نیستیم؟ از تمام ذرات پرسید، پاسخ داده شد: «بلی». چرا این پاسخ داده شد؟ چون تمام این ذرات از خاک زمین بودند، دیگر اینکه، اوّل که زمین را خلق کرد گفته بود: اطاعت می‌کنید یا شما را وادار به اطاعت کنم؟ همه

گفتند: اطاعت می‌کنیم. و اینجا هم فهمیدند، گفتند: «بلی». بعد خدا به بشر شیطان را نشان داد و از انسان عهد گرفت گفت: أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ، ای فرزندان آدم آیا من از شما پیمان نگرفتم که مواظب خود باشید که شیطان شما را فریب ندهد؟ شیطان چطور فریب می‌دهد یا به چه شکلی است؟ به قول سعدی که می‌گوید:

ندانم کجا دیده‌ام در کتاب که ابلیس را دید شخصی به خواب^۵
کتاب صحرائی محشر جمالزاده - مثل اینکه آن را تجدید چاپ نمی‌کنند - در این باره بسیار کتاب جالبی است، آنجا ابلیس را وصف کرده که خیلی زیبا و برازنده است. کسی از او پرسید: تو که هستی؟ گفت: من ابلیسم. پرسید: ما وقتی ابلیس را مجسم می‌کردیم اینطور نبود. گفت: قلم در دست دشمن است. دشمن این تصویر را می‌کشد و باید اینطور بکشد و اَلَّا حَقِيقَةً اینطور نیست. شیطان دشمن ماست و ما هم دشمن او هستیم. منتها دشمنی است که از اطاعت خدای خود خارج نشده، یعنی خدا او را مأمور آزمایش همه افراد بشر کرده همه‌ی شما جلسات امتحان دیده‌اید. یک ممتحن، یک بازرس، بالای سر شاگردان می‌ایستد بعضی از ممتحن‌ها متوجه شاگردان نیستند و بعضی‌ها خیلی سخت‌گیر هستند. شاگردها می‌گویند: عجب کسی است. حالا خداوند شیطان را یک ممتحن سخت‌گیر آفریده، ولی ممتحن سخت‌گیر هم با شاگردی که همه‌ی درس‌های خود را خوانده کاری ندارد و احوال‌پرسی هم می‌کند و می‌گوید: من این درس‌هایی را که تو خوانده‌ای بلد نیستم، من فقط بازرس هستم.

در اناجیل آمده که عیسی علیه السلام بعد از تشرّف نزد حضرت یحیی علیه السلام، چهل روز ریاضت کشید. بعداً ممتحن بزرگ یعنی شیطان برای او فرستاده شد که سه بار او را امتحان کرد که مفصل است. منظور اینکه، همان‌طور که ممتحن تابع شاگرد خوب است - پیغمبر هم می‌گوید: إِنَّ اللَّهَ أَعَانَنِي عَلَى شَيْطَانٍ حَتَّى أَسْلَمَ عَلَى يَدَيْهِ، شیطان من تسلیم دست من شد - همان‌طور هم با شاگرد تنبل یا شاگرد متقلب، سخت‌گیر است، به اصطلاح شلاقی است، شیطان اینطور دشمنی است.

پس ما یک بار بر حسب فطرت خود عهد بسته‌ایم، آخر فطرت بشر همین نیست که خیال نکند فقط خود اوست. اقلّ از ده - پانزده هزار سال پیش این بشر بوده و در عالم خلقت ما با آنها که در سه قرن پیش بوده‌اند یکی هستیم، آنها اجداد ما بوده‌اند. سیصد سال پیش هم همین‌طور مجلسی داشته‌اند. آنها رفته‌اند، ما آمده‌ایم، پس بشر فقط همین من نیستم، خدا اراده کرده بشری که آفریده مطابق میل خود و مطابق نظم جهانی زندگی کند و جلو برود و برای این از او تعهد گرفته است. بشر وقتی اینجا آمد آن عهد را فراموش کرد و از یاد برد. خداوند که از روح خود در او

دمید، گفت: *إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً*^۷، گفت: می‌خواهم خلیفه در روی زمین بگذارم. بشر دید روح خدایی در او هست، اما می‌گوید: من کردم. من چنین و من چنان کردم. این من مال خداست. اما او اینطور خیال کرد که خود اوست و عهدی را که با خدا بسته بود فراموش کرد، خدا که عهدی نبست، کسی بالاتر از او نیست که عهدی ببندد، بشر عهد بست. او وقتی آمد یادش رفت که بشری است که عهد بسته و چون عهد بست خداوند از روح خود در او دمید. فکر می‌کند چون از روح خدا در او دمیده شده است، آن اختیارات خدایی را دارد. حالا به اسم ما نمی‌گوییم اختیار خدایی دارم ولی همین که می‌گوید: می‌زنم و می‌کشم و می‌برم و می‌بخشم، همه ادعای خدایی است؛ منتها خدایی کوچک.

بشر عهد را از یاد برد. برای اینکه یادآوری شود خداوند گفت: دو مرتبه بیاید عهد ببندید. آدم و حوا که از بهشت بیرونشان کردند ناراحت شدند و خداوند هم که این مخلوق را آفریده بود و از روح خود در او دمیده بود نمی‌خواست به این سهولت و به این زودی آنها را رها کند. از این بشری که آفریده بود می‌خواست پیغمبرانی به وجود بیاورد، بزرگانی که رابط خود او با همه‌ی جهان باشند، بزرگانی که لیاقت اینکه بگوییم: خلیفه‌ی الهی هستند را داشته باشند. این است که خود او به آدم و حوا یاد داد *فَتَلَقَى آدَمَ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٌ*^۸ نه اینکه فقط حرف یاد داد، برای اینکه اصلاً معلوم نیست زبان آنها چه بود؟ یا لغات آنها چه بود؟ معانی‌ای به آنها یاد داد که متوجه شدند خودشان به خود ظلم کرده‌اند. به‌علاوه وقتی گفت: *أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ*، همه گفتند: «بله». اما خدا امر کوچکی را گفت و ضرری هم نداشت ولی آدم تخلف کرد. فرمود از میوه آن درخت نخورید و آدم خورد. اما همین آدم مدت‌ها تنها بود و از آن درخت نمی‌خورد. اصلاً در یادش نبود که از میوه این درخت بخورد. بعد که چنین تخلفی کردند. خداوند ناراحت شد و گفت: من همه چیز را برای شما فراهم کردم، باغ برای شما مهیا کردم، به اندازه همه‌ی جهان در اختیار شما گذاشتم فقط گفتم از این دو درخت نخور، چرا خوردی؟ امانت‌داری نکردی. ولی چون خداوند نمی‌خواست، عذاب فراق بشر را کوتاه کرد و بر حسب عمر آنها کرد و ابدی نکرد و تا گفتند *رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ*^۹، خداوند آنها را بخشید و گفت: *فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ*^{۱۰} کسی که از هدایت من پیروی کند بر او ایرادی نیست؛ یعنی ممکن است از نسل آدم کسانی باشند که رشته‌ی هدایت را دنبال نکنند، ولی آنها که هدایت را دنبال کردند نجات پیدا کرده‌اند. این است که گفت: از نو بیاید و عهد ببندید. این تشرّف یادآوری آن عهد است. بنابراین، تشرّف و آن عهد اولیه که بستیم هر دو جزو وجود ماست و جدا نمی‌شود.

رشته‌ای بر گردنم افکنده دوست می‌کشد هر جا که خاطرخواه اوست بنابراین، تشرّف یک قرارداد و تعهد بین من و شما و بین آن شیخ که خدمت او مشرّف شده‌اید نیست، قراردادی است بین هر کس و خدای خود. شاید این معنی غزل دیوان شمس که می‌گوید: «پیر من و خدای من، مرشد و رهنمای من» نه اینکه به قولی همه خدایی است، که همه را خدا می‌داند، نه! می‌گوید با این پیر که من پیمان بسته‌ام، با خدا پیمان بسته‌ام. بنابراین، پیمان را او بسته، در واقع پیر من تجسّم خدای من است، نه اینکه او خدای من است. کسانی که این پیمان را نبسته‌اند هیچ، کسی که امکانات ظاهری برای او نبوده، فرض کنید در گوشه‌ی آفریقا و یا آمریکای جنوبی ساکن است و امکان نداشته از قدیم در مشرق باشد – البته خداوند آنقدر بشریّت را جلو می‌برد که برای آنها هم دسترسی باشد، امروز هواپیما هست، وسایل مختلف هست – ولی بر آنها حرجی نیست تا وقتی که بخواهند این کار را بکنند ولی نتوانند. اما اگر کسی پیمان را بست، تخلف از پیمان، برای او گناه بیشتری دارد تا تخلف غیر درویش. این است که از آقای سعادت‌علیشاه نقل شده است که اگر کسی با من مشورت کند که مشرّف شود می‌گویم: نه! خیلی عجیب است که آقای سعادت‌علیشاه که وجود ایشان و شخصیت ایشان برای هدایت افراد بود، اینطور می‌گفتند. یعنی در مشورت توصیه می‌کردند: نمی‌توانی به خواسته دلت رفتار کنی، اول از خدا بخواه که بتوانی. آن آیه قرآن می‌فرماید کسانی که پیمانی را بسته‌اند و آن را قطع می‌کنند. این است که اگر کسی درویش می‌شود، گناه بکند مجازات خود را دارد، منتها این از سر تعهد نیست از عدم اجرای تعهد است. باید از خداوند بخواهد که به او توفیق دهد که تعهدات خود را انجام دهد. ان شاء الله ما همه از خدا می‌خواهیم که خدایا به ما این توفیق را بده.

۱. صبح چهارشنبه، تاریخ ۱۳۸۷/۳/۲۲ ه. ش.

۲. سوره طه، آیه ۵۵: شما را از زمین آفریدیم و به آن باز می‌گردانیم و بار دیگر از آن بیرون می‌آوریم.

۳. سوره اعراف، آیه ۱۷۲.

۴. سوره یس، آیه ۶۰.

۵. کلیات سعدی، بوستان، ص ۱۸۸.

۶. بحار الانوار، ج ۱۶، ص ۳۳۴.

۷. سوره بقره، آیه ۳۰.

۸. سوره بقره، آیه ۳۷.

۹. سوره اعراف، آیه ۲۳.

۱۰. سوره بقره، آیه ۲۸.

آخر الزمان^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. حضرت رسول ﷺ به ابوذر، یکی از صحابه نزدیک ایشان، از آخر الزمان می‌گویند. اصطلاح آخر الزمان، یعنی آخرین زمان، زمان آخر، یعنی نشان می‌دهد زمانه عوض شده است. حضرت می‌فرماید: روزگاری برسد که مردم، دنیا را بیشتر از آخرت دوست داشته باشند. یکی هست هر دو را می‌خواهد، باید هم بخواهد می‌گوید: وَ مِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَ فِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً^۲، ولی اگر دنیا را بهتر از آخرت بخواهد، چه؟

آن صحابه با تعجب عرض کرد مگر چنین چیزی می‌شود؟ حضرت فرمود: بله می‌شود. نه تنها این می‌شود بلکه چنین و چنان هم می‌شود؛ و چند تا نشانه‌ی دیگر هم فرمودند. بیشتر بر تعجبش افزوده شد. عرض کرد: مگر چنین چیزی می‌شود؟ حضرت فرمودند: بله، نه تنها می‌شود بلکه چیزهای دیگری نیز فرمودند که می‌شود.

حالا همه‌ی ما این چیزها را می‌بینیم. نه تنها ما اینطور فکر می‌کنیم، از خیلی قدیم‌ها هم وقتی مردم دقت می‌کردند، خیلی از این چیزها را می‌دیدند. پس همیشه آخر الزمان است. البته همه‌ی آن علائم هم دیده نمی‌شود، یک قسمتهایی از آن دیده می‌شود. شاید یک دلیل آن این باشد که ما اگر توجه کنیم به جهاتی که توجه فرموده‌اند، به جهات فساد، یا انحراف مسلمین یا جامعه‌ی مسلمین، اگر کسی این را توجه بکند، برای او آخر الزمان می‌شود. یعنی در رفع آن نواقص و آن انحرافات مصمم می‌شود؛ ولو در درون خویش باشد. یعنی اگر این کارها را بکند، اصلاحاتی را در درونش انجام بدهد و اگر در آن اصلاحات موفق شود، آن منجی که ما قائل هستیم، در قلبش ظاهر می‌شود. و این برای این است که امیدها بریده نشود، قطع نگردد. برای اینکه اگر فقط منظور ظهور ظاهری و دنیایی باشد، فرموده‌اند آنقدر مدت غیبت طولانی می‌شود که مردم در اصل آن شک می‌کنند. بنابراین اگر شک پیدا شد باید رفع کنند، ولی نگران نباشند، کفر حساب نمی‌شود.

منظور این است که نباید قطع امید کرد. انسان‌ها به امید زنده‌اند. چه امیدی برای مؤمن بهتر از اینکه به مقصد‌اعلای خودش برسد؛ یعنی ظهور را ببیند، یا با چشم ظاهر یا با چشم معنا، ان شاءالله.

۱. صبح شنبه، تاریخ ۱۳۸۷/۴/۱ ه. ش. (جلسه برادران ایمانی)

۲. سوره بقره، آیه ۲۰۱.

توجه به معنای شعر / به بیچ شعری برای فرار از وظیفه و مسؤلیت متوکل نشوید /
 اشعار مولوی، شمس و سعدی فقط شعر نیست حقیقتی دارد / تا معنی شعر را نفهمیده اید به آن تکیه نکنید /
 معنای شعر «در دل دوست به هر حیل و راهی باید کرد» / التقاطی / شیعه واقعی کیست؟

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. در قرآن می‌فرماید: مِنَ الْمَاءِ كُلِّ شَيْءٍ حَيٌّ؛ حیات همه چیز از آب است. در حالی که اگر زیاد آب بخورید مریض می‌شوید، البته سمّ نیست ولی مریض می‌شوید. اما بعضی چیزهای طبیعی دیگر مانند سبزی خشک‌ش که ما کوکنار می‌گوییم، سمّی است. سبزه‌ای است که اگر آن را بکنند و کمی بخورند، خوب است و آرامش می‌دهد. اما اگر یک خُرده زیادتر بخورند، مسموم می‌شوند. یا تریاک که تریاق می‌گویند. تریاق در قدیم به معنای نوشدارو بود که در داستان‌ها آمده است، برای هر چیزی خوب است. تریاک هم به مقدار کم در تمام ادویه‌ی مهم قدیمی به کار می‌رفت اما اگر از آن مقدار زیادتری مصرف شود مسموم می‌کند. یا در دواهای امروز استرکینین که حتی یک کپسول آن می‌کشد ولی میزان کم آن در بعضی آمپول‌ها هست و برای معالجه بسیاری از بیماری‌های اعصاب به کار می‌رود.

برای اینکه مطالب عوالم غیر محسوس را بهتر بفهمیم می‌توانیم از عوالم محسوس مثال‌هایی بزنیم. یکی از چیزهایی که در عوالم غیر محسوس هست و این خاصیت را دارد شعر و ادبیات است. اگر مثلاً کسروی بعضی جاها از روی نفهمی و عنادی که با شعر دارد، چیزی گفته، نمی‌شود گفت همه‌ی حرف‌های او بد است. از هر خرواری به اندازه‌ی یک گرم حقیقت در سخنان او هست. شعر آنقدر مؤثر است که حتی در اوّل صدر اسلام آنها را می‌گفتند که دشمن پیغمبر بودند و می‌دیدند حرف‌های پیغمبر خیلی اثر می‌کند، نمی‌گذاشتند کسی برود با پیغمبر مصاحبه کند. به اصطلاح پیغمبر را بایکوت خبری کرده بودند که هیچ خبری از پیغمبر نمی‌دادند که مردم بفهمند و بیابند ببینند چه می‌گوید. ولی بعضی که می‌آمدند، صحبت‌های ایشان در آنها اثر می‌کرد. یکی از آنها که در واقع برای عناد آمده بود، پا شد رفت. هر چه گفتند چه شده است، چیزی نگفتند.

محمد ﷺ تو را هم سحر کرده است. وقتی مردم می‌خواستند بفهمند که ماجرا چیست؟ می‌گفتند محمد شاعر است. یکی از چیزهایی که می‌گفتند این بود که او شعر می‌گوید.

منظور آنچه به درد امروز و این دوران ما می‌خورد این است که هر شعری را نپذیرید. یکی از شعرای استادی که در دوران امروزی کتاب‌ها می‌نویسد - البته لفظ استاد را آنقدر بی‌معنی کرده‌اند که توفیق در مجله‌اش یک وقت نوشته بود استاد غضنفر بی‌سواد - و در ادبیات واقعاً استاد است، منتخباتی از شمس تبریزی را چاپ کرده و در آنجا در غزلی که مولانا می‌گوید:

آنان که طلب کار خدایید، خود آید بیرون ز شما نیست شما بید شما بید
چطور بیرون ز شما نیست؟ خداوند که خود می‌گوید: وقتی او را آماده کردم از روح خود در او دمیدم، پس روحی که داده روح الهی است. البته در تفسیر غزل دیگری است که می‌گوید:

ای قوم به حج رفته بیایید بیایید معشوق همین جاست کجایید کجایید
این مصرع را برداشته نوشته: «آنان که طلبکار خدایید، خدایید»، هرگز چنین چیزی نیست. حالا خواسته شرح هم بدهد و ارادت خود را به شمس نشان دهد، گفته: همان طوری که صوفیه معتقد به همه خدایی هستند، این شعر به این موضوع اشاره دارد. کجا صوفیه همه چیز را خدا می‌دانند؟ ما که چنین صوفی ندیدیم. مثلی است می‌گویند: به روباه گفتند: کو شاهد تو؟ گفت: دُم. حالا آقا هم شاهد آورده؛ آن هم این شخص معتبر، بلکه شخصی است که اسم و رسمی دارد ولی اسم و رسم او در اینجا معتبر نیست. ولی خیلی‌ها می‌گویند: او از استاد‌های با سواد است، نه! از آنهاست که توفیق می‌گفت: استاد غضنفر بی‌سواد و در روزنامه توفیق می‌نوشت. آنهايي که خوانده‌اند، دیده‌اند.

کجا صوفی چنین نظری دارد؟ آن وقت از مثنوی مثال می‌زند، خود مثنوی اینطور می‌گوید: در شرح حال علی ﷺ دارد که از قول علی می‌گوید:

گفت من تیغ از پی حق می‌زنم بنده‌ی حَقِّم نه مامور تنم^۳
خود علی ﷺ گفت من بنده‌ی حق هستم. این را برای این گفتم تا جواب یک سؤالی را هم داده باشم، که پرسیده‌اند معنی این بیت چیست؟

در دل پیر به هر حيله رهي بايد کرد طاعت از دست نيايد گنهي بايد کرد

اولاً شعر را عوض نکنید برای اینکه آن شاعر که بخصوص اگر از بزرگان باشد مثلاً اگر مولوی باشد شما را نفرین می‌کند. می‌گوید: «در دل دوست به هر حيله رهي بايد کرد»، این «در دل پير» را کسی ساخته که برای اشتباهات خود یک مجوزی پیدا کند و بگوید: این شعر مجوز کارهای من است. اگر به جایی رسیدید که این شعر را از روی قلب گفتید آن وقت می‌توانید معنای آن را بپرسید. ولاً همان طوری این شعر فایده ندارد. شعرها را می‌خواهند معنی کنند فکر نمی‌کنند معنای این شعر چیست که تفسیر می‌کنند. مثلاً *دیوان شمس* یا *مثنوی* را به عنوان یک کتاب ادبی مثل اشعار رودکی سمرقندی یا عسجدی و عنصری شرح می‌دهند و حال آنکه مولوی یا شمس شاعر نبودند، آنها عارفی بودند که شعر می‌گفتند. حتی سعدی می‌گوید: همه قبیله‌ی من عالمان دین بودند، آخوند و معمم بودند و فتوا می‌دادند.

همه قبیله‌ی من عالمان دین بودند مرا معلم عشق تو شاعری آموخت^۴
 پس سعدی هم همین‌طور، وقتی شعر او را معنی می‌کنید باید ببینید معلمی که به او شاعری آموخته او چه می‌گفته؟ و گفته‌ی او را تفسیر کنید.

بنابراین به هیچ شعری برای فرار از وظیفه و مسئولیت متوسل نشوید آن هم شعری که خود شما گفته‌اید. به این معنا که وقتی لغت آن را عوض می‌کنید در واقع خود شما آن شعر را گفته‌اید. اینطور اشعار آنقدر زیاد شد که در بین مردم این ضرب‌المثل پیدا شد که می‌گفتند: شعر است. یعنی چه؟ یعنی بی‌معنی است. شما فرض کنید که فرد ادیبی نیستید، حال ببینید از سعدی و مولوی بیشتر شعر حفظ دارید یا از رودکی؟ یا از فرخی سیستانی؟ که اصلاً اسم او را هم شاید نشنیده باشید. حال آنکه اشعار آنها از لحاظ ادبی از لحاظ هنرهای ادبی خیلی قوی است ولی شعرهای امثال مولوی و سعدی و... معنی دارد. از آنها بی‌نیست که شعر باشد، حقیقت دارد. شما شعر را هر وقت می‌خوانید به معنایش توجه کنید. کسی که وارد نباشد این شعر حافظ را چطور معنا می‌کند؟

دوش وقت سحر از غصّه نجاتم دادند وندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند
 چه مبارک سحری بود و چه فرخنده شبی آن شب قدر که این تازه براتم دادند

این آقایانی که نمی‌دانند شب قدر چیست؟ چرا، البته مطالعه کرده‌اند و حتماً می‌دانند چیست. ولی آیا می‌دانند در شب قدر چه براتی به او دادند؟ برات یعنی حواله و رسید، خیلی از

اشعار حافظ از این قبیل است. بنابراین اگر شما شعر حافظ را که می‌خوانید اول به معنا توجه کنید. بعد از معنا به شاعر توجه کنید که چه وقت این شعر را گفته؟ حافظ جوان، به اصطلاح امروزی، خاطرات روشنی ندارد شاید جوان خوشگذرانی بوده ولی از همان اول طالب حق و حقیقت بوده و در طرق مختلف حرف‌های گوناگونی زده و البته هر کدام منطبق با حال او درست هم است. باید به این مطلب توجه کرد. حافظ خیلی جاها رفته می‌گوید:

صوفی نهاد دام و ره حقّه باز کرد
بنیاد مکر با فلک حقّه باز کرد
حتماً آنهایی که حافظ خوانده‌اند به شما می‌گویند: حافظ اینطور گفته است. اولاً، حافظ گفته باشد، به من و شما چه؟ ثانیاً باید دید در آن ایام به چه کسی صوفی می‌گفتند البته اسم او لازم نیست ولی او به صوفی مشهور بوده و از ادبا بوده و از این کارهایی که حافظ می‌گوید، نیز می‌کرده است یا آن یکی که اهل عبادت بوده و حتی گربه‌ای داشته که می‌آمده و با او نماز می‌خوانده که حافظ می‌گوید: «غره مشو که گربه‌ی عابد نماز کرد». تاریخ آن وقت را که بخوانید می‌بینید. منتها آنچه به دیوان حافظ مشهور است همه اشعاری است که جمع شده، و در دسترس شما است. این اشعارش را بعد از اینکه راه خود را پیدا کرده گفته است:

من ملک بودم و فردوس برین جایم بود
آدم آورد در این دیر خراب آبادم
البته این شعر را می‌گویند گفتار شیطان است چون شیطان هم ملک بوده و در بهشت برین با فرشتگان بوده بعد به واسطه‌ی خلقت آدم، موجب شد که شیطان از بهشت بیرون آمد و به جان ما افتاد. بعضی می‌گویند نه، خود را می‌گوید چون اگر آدم آن خطا را نمی‌کرد ما همان جا بودیم. خیلی از این نوع اشعار هست بنابراین تا معنی اشعار را نفهمیده‌اید به آن تکیه نکنید این شعر:

در دل دوست به هر حيله رهی باید کرد
طاعت از دست نیاید گنهی باید کرد
اولاً این شعر به دوستی‌های ظاهری بیشتر می‌خورد، به علاوه وقتی است که آن دوستی آنقدر قوی است که سایر چیزها را می‌پوشاند مثل اینکه شما با کسی دوست هستید و خیلی به او علاقه‌مند هستید بطوریکه وقتی او را دیدید حواس شما به خود اوست. او می‌گوید: من تشنه‌ام. اگر حواس شما به خودتان باشد به دو می‌روید آب می‌آورید، ولی هیچوقت هیچی نمی‌گویید، محو هستید. یکی به شما می‌گوید: تو که آنقدر می‌گویی به او علاقه دارم، الآن تشنه است برو آب بردار بیاور. آن وقت این شعر خوانده می‌شود. اگر اینطور بود درست است و الاً به این اشعار اکتفا نکنید که هر کاری می‌خواهید بکنید.

سؤال دیگری شده درباره‌ی معنای التقاطی. بعضی‌ها هیچ نگفته‌اند که التقاطی یعنی چه؟ فقط می‌گویند: فلان کس التقاطی است. التقاطی یعنی از هر چمنی گلی بر دارد. اینکه آیه قرآن است که می‌گوید: **الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ**^۵ خداوند تعریف می‌کند از کسانی که همه‌ی حرف‌ها را می‌شنوند و بهترین را جدا می‌کنند. تفسیر نمی‌خواهد و امثال اینها خیلی هست؛ لغات شیعه و سنی از این قبیل است. اصلاً مسلمان واقعی اگر در مسلمانی خالص باشد نمی‌تواند جز شیعه باشد. اگر عمر یا ابوبکر زنده بودند، می‌آمدند می‌گفتند: آقا ما شیعه هستیم، شما می‌گفتید: نخیر شما شیعه نیستید؟

دو داستان در این مورد بگوییم: یکی در پاریس بود که عصرهای یک‌شنبه محصلین جمع می‌شدند، عثمان یحیی که استاد و متخصص در عرفان و تصوّف بود، صحبت می‌کرد. بعد از سخنرانی او، من دو تا سؤال کردم که از خود سؤال مطلب او فهمیده می‌شد؛ یکی اینکه شما گفتید: بعد از فوت پیغمبر مسلمان‌ها دور هم نشستند و همان طوری که دستور قرآن است خلیفه را انتخاب کردند، کجای قرآن چنین چیزی گفته است؟ دیگر اینکه شما می‌گویید: اهل عقد نشستند، نه همه‌ی مسلمان‌ها، همه اهل حل و عقد، علی هم جزو اهل حل و عقد نبود؟ عباس جزو آنها نبود؟ اینها کسانی بودند که پیغمبر خیلی به آنها تکیه می‌کرد. اینها در آن جلسه بودند؟ او هم جواب داد. در جوابی که داد اضافه کرد که ترقی اسلام و اینکه اسلام مدوّن شد و تا حالا ماند مرهون ایرانی‌ها و شیعه‌هاست و چند مثال زد. یکی از دانشجویان دکترا که خود محقق حنبلی بود گفت: کدام یک از بزرگان اسلام شیعه بودند؟ مگر ابوبکر شیعه بود، عمر شیعه بود، علی شیعه بود؟ پاسخ این است که علی اصل تشیع بود، نه شیعه. او تشیع بود. تعصّب را ببینید که می‌گوید: مگر علی شیعه بود؟ لغت شیعه را این چنین در نظر او بد کرده‌اند. راست می‌گوید، آنقدر بد جلوه داده‌اند که او تصوّر نمی‌کند علی شیعه باشد. شیعه در نظر او رافضی است، یعنی کسی که دین را ترک کرده است.

داستان دوم مربوط به حضرت صادق علیه السلام است. روی تعصّب جاهلانه بعضی اشخاص در زمان حضرت جعفر صادق علیه السلام به مدینه آمدند تا حدیث بشنوند. آن وقت یک مقدار شرایط بهتر بود در خانه‌ی حضرت باز بود آنها دیدند عده زیادی به داخل خانه می‌روند، اینها هم رفتند نشستند دیدند حضرت صحبت می‌کنند. فرمایشاتی کردند، به آن کار نداریم. بعد که فرمایشات ایشان تمام شد اینها که از مرو خراسان آمده بودند، رفتند سلام و علیک و احوال‌پرسی کردند. حضرت فرمودند:

که هستید؟ خود را معرفی کردند. بعد حضرت پرسیدند: اینجا برای چه آمده‌اید؟ گفتند: دیدیم در باز است و همه‌ی مردم می‌آیند ما هم آمدیم حدیث پیغمبر را بشنویم. حضرت فرمودند: از حدیث‌هایی که شنیده‌اید به ما بگویید. گفتند: آقا ما آمده‌ایم حدیث بشنویم، نه بگوییم. فرمودند: شما بگویید. آنها چیزهایی عجیب و غریب گفتند که یکی از صحابه‌ی حضرت چنان عصبانی شد که می‌خواست چاقو بکشد و آنها را مجروح کند که حضرت فرمودند: آرام باش و گوش بده. یک حدیث خواندند و چند حدیث گفتند، حدیث هم این بود که گفتند که شنیدم از که و از که و که شنید از جعفر بن محمد رضی الله عنه که او گفت: شنیدم از پدرم و او از پدرش تا به پیغمبر رسید، برای حدیث دروغ سلسله‌ی روایت هم درست کردند. بعد که تمام شد حضرت فرمودند: از که شنیده‌ای؟ دو تا حدیث بود، گفتند: از فلان کس، که گاهی می‌آید صحبت می‌کند و مرد خیلی بزرگواری است. حضرت فرمودند: او در واقع روایت خود را به جعفر بن محمد رضی الله عنه می‌رساند که از نسل پیغمبر است، حالا اگر خود جعفر بن محمد بیاید به شما بگوید که من چنین حرفی را نگفته‌ام چکار می‌کنید؟ گفتند: باور نمی‌کنیم، برای اینکه او که به ما گفته آدم مطمئن است. آنها قول خود حضرت را باور نکردند! حالا این دو قصه را پیش هم بگذارید می‌فهمید که عیب و مشکل ما در فهم قضایا چیست؟

کتابی را مرحوم محمود شهابی نوشته که استاد من در دانشگاه حقوق بود، بعضی اوقات به منزل او می‌رفتم، با ما خوب نبود ولی مرد بسیار منصفی بود. مرحوم آقای رضاعلی‌شاه هم در دانشکده‌ی دیگری شاگرد او بودند. او به من می‌گفت: اخوی شما هم شاگرد من بود، ایشان خیلی باصفت و باسواد بود. این حرف را او می‌زد، کتابی نوشته به نام *دوار فقه* که سه جلد آن چاپ شده است. یعنی سه جلد در زمان خود او و بعد مرحوم شد و دیگر چاپ نشد. کتاب جالبی است.

۱. صبح شنبه، تاریخ ۱۳۸۷/۴/۱ ه. ش. (جلسه خواهران ایمانی)

۲. سوره انبیاء، آیه ۳۰.

۳. مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۰۲.

۴. کلیات سعدی، غزل‌ها، ص ۴۰۰.

۵. سوره زمر، آیه ۱۸.

برای درمان ناراحتی روحی یا جسمی اول باید فکر کند و تشخیص دهد که از چه جهت آن ناراحتی بوجود آمده /
اسارت و آزادی معنوی / اعتقاد باید موافق فطرت باشد / عمل صلاح باید همراه با اعتقاد صحیح باشد^۱

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ . سؤالی قبلاً شده بود که چرا اعتقادات، باعث شادی ما نمی‌شود، گفته بودم که علت این است که به دستورات رفتار نمی‌کنید. بعد گفتند: حالا چکار باید کرد؟ این روال همه‌ی فکرهاست، اطبا می‌گویند: اول تشخیص است و بعد درمان. هر ناراحتی روحی و جسمی که انسان دارد اول باید فکر کند و تشخیص دهد این چیست و از چه جهت به وجود آمده تا بتواند آن را درمان کند. این شعر را می‌خوانید و قبول دارید که: مؤمنان را ز انبیاء آزادی است. کیست مولا؟ آن که آزادت کند بنَدِ رِقِیَّتِ ز پَایَتِ وَا کَنَد^۲
بنابراین شما ممکن است فکر بکنید که ما اگر به یک چنین چیزی مقید باشیم، این دیگر آزادی نیست؛ نه! آن آزادی که ما داریم چیز دیگری است. اگر حساب کنید ما هم جاننداری هستیم که خدا ما را آفریده به اضافه‌ی اینکه از روح خود نیز در ما دمیده است، حیوانات همه اسیر غریزه‌ی خود هستند، البته اسیر بودن هم این نیست که نخ‌ و طنابی به گردن او آویزان باشد و بگوییم اسیر است، همین که نمی‌تواند بر غریزه‌اش مسلط شود، اسیر است و آزاد نیست.
ولی انسان اینطور نیست. انسان طبق فطرتی که برای او آفریده‌اند چیزهایی را می‌خواهد و از چیزهایی دوری می‌کند به اصطلاح: جذب ملایم و دفع منافر. ولی مع‌ذک می‌بینیم اگر همیشه به این غریزه و فطرت خود رفتار کند اسیر است، منتها اسیری است که خود او نمی‌فهمد که اسیر است. ولی مولا ما را از این اسارت آزاد می‌کند و به اسارت خود در می‌آورد؛ فرد باید اراده‌ی مستقلی را اِعمال کند. گاهی این اراده عاقلانه است و گاهی عاقلانه نیست. خود من اسب سواری نکرده‌ام و فقط به تفریح در بیلاق اسب سوار شده‌ام، اما اسب سواری نکرده‌ام، ولی دیده‌ام اسب را که می‌خواهند رام کنند، اسب مدام خود را می‌کشد و بی‌جهت چهار قدم از این طرف و آن طرف می‌رود و باز برمی‌گردد. این اسب سرکش غریزه که در ما و همه‌ی حیوانات هست ما را گاهی از این طرف و آن طرف می‌کشاند و آن اسب‌سوار را به زحمت می‌اندازد، طوری که او می‌گوید: من اسیر هستم و باید مواظب این اسب سرکش باشم. شما اسیر نیستید. اگر شما اسب را رها کنید،

می‌گویید: ظاهراً آزاد هستید و اسیر نیستید در این صورت او شما را به جایی مثل دشت و بیابان می‌برد که نباید بروید و خود شما هم دوست ندارید.

اعتقادات هم از همین جا است. اعتقاد یعنی دانستن چیزهایی که وجود دارد به همان صورتی که وجود دارد. اعتقاد به خدا یعنی اینکه خدایی هست و این قدرتها را دارد و آنها را اعمال می‌کند. اعتقاد به ولایت و امامت یعنی ولایت و قدرتی هست. حالا باید اعتقاد ما موافق فطرت باشد. فطرت انسان طوری است که نیروی عظیمی به نام خداوند را می‌شناسد. بشر از همان اول همان طور که دیده یا خوانده‌اید، برای خود بتی درست می‌کرده است. بت یعنی چه؟ یعنی همان خدایی که مسلط بر من است، منتها کم کم فهمیده این شکل و نقش خدای او نیست. بنابراین، اگر اعتقاد در مسیر واقعیت باشد ممکن است در وهله اول، جور در نیاید. فرض کنید کسی روزه بگیرد ولی نتواند خود را نگه دارد و خیلی گرسنه‌اش شود و چیزی بخورد. او بر خلاف اعتقاد خود این کار را کرده است، ممکن است در همان اول خوشش بیاید که غذایی خورده است، اما بعد چون مطابق مجموعه‌ی اعتقادات او نیست ناراحت می‌شود. در قرآن بارها عمل صالح یعنی کار خوب را همراه با اعتقاد صحیح مثل دو اسب درشکه می‌گوید. همه جا گفته: *الَّذِينَ آمَنُوا*، یعنی اعتقادش را درست کرده و *وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ* و عمل صالح انجام داده، برای اینکه هر اعتقادی که داشته باشیم - بت پرست معتقد یا خداپرست معتقد - آن اعتقاد است که شخص را اداره می‌کند و می‌گوید که چکار بکند و چکار نکند؟ یک غیرمسلمان و بی‌اعتقاد هرگز در گرما به مکه نمی‌رود تا آن کارها را بکند. ولی یک مسلمان معتقد اگر بتواند برود خوشحال هم هست. عمل صالح هم برای آن کسی که خداشناس نیست، این نیست که به مکه بیاید؛ به عنوان توریست ممکن است یک وقت بیاید، اما عمل صالح برای مسلمان این است که به مکه بیاید و عمل منطبق با اعتقاد خود را انجام دهد. بنابراین، اگر کار کسی بد است اعتقاد او بد است. اگر یک غیرمسلمان ثروتمندی به مکه نمی‌آید، به او چیزی نمی‌گوییم، چون اعتقاد او خراب است، چون بودایی و یا مثلاً مسیحی است و به او کاری نداریم. اما اگر مسلمان این کار را بکند، می‌گوییم: عمل تو غلط است. بنابراین، برای اینکه اعتقاد صحیح شود و محکم شود باید عمل صالح منطبق با اعتقاد انجام شود. آن عمل صالح اعتقاد را قوی‌تر می‌کند و آن اعتقاد موجب می‌شود عمل قوی‌تر و صالح‌تر شود. این هم که در جواب گفتیم: ما به دستورات رفتار نمی‌کنیم جهت آن این است که اگر دقیقاً با

حواس جمع به دستورات رفتار کنیم، و دل در بازار نباشد، اعتقاد ما منطبق با عمل می‌شود. اعتقاد گاهی اوقات به دلیل نداشتن عمل ضعیف می‌شود ولی اگر عمل خوب داشتیم، همان اعتقاد هم قوی می‌شود.

یک درویش اگر دستورات را رفتار کند اعتقاد او قوی‌تر می‌شود، اما نمی‌شود گفت: یک مسیحی یا بودایی اگر برود مکه و برگردد اعتقاد او قوی‌تر می‌شود. برای اینکه او زمینه‌ی این اعتقاد را ندارد. مورد دیگر هم مسأله‌ی عادت است که بارها صحبت کرده‌ایم عادت در اعمال است، منتها همان‌طوری که اعمال اعتقاد به وجود می‌آورد عادت در اعمال هم عادت در اعتقاد به وجود می‌آورد. بنابراین، باز به این نکته بر می‌گردد که عمل را باید صحیح و به موقع و بلکه بیشتر از اندازه‌ای که می‌شود انجام داد؛ ان‌شالله.

۱. صبح یکشنبه، تاریخ ۱۳۸۷/۴/۲ ه. ش.

۲. مثنوی معنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۵۳.

معنای زیرک بودن مؤمن / حذف خرج های حاشیه ای / آسایش فردی ما در این است که هر چه کمتر
 مصرف کنیم / وام گرفتن به امید آینده و یا توسعه فعالیت اشتباه است / مشورت اقتصادی /
 زیارت خانه خدا و قبور ائمه / قصیده‌ی فرزوق / اهمیت کثرت حاجیان در مراسم حج / احترام به مقبره‌ی
 بزرگان^۱



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ . در پند صالح نوشته‌اند مؤمن باید کِیْس و زیرک باشد. زیرک نه
 حقه‌باز؛ یعنی تشخیص بدهد اوضاع در همه‌ی زمینه‌ها چطور است. اوضاع اقتصادی که الان در
 دنیا هست تقریباً از چهل پنجاه سال قبل شروع شده و همین‌طور رو به جلو می‌رود. زندگی‌ها
 سخت‌تر شده، یک جهت عمده‌ی آن - حالا خوب یا بد بسته به قضاوت مردم است - این است
 که مثلاً می‌خواهند با خرج زیاد یک موشک به مریخ بفرستند یا سیاره‌ی دیگر، آخر مریخ به آنها
 بگوید: چرا فضولی می‌کنید، به شما چه؟ سر جای خود بنشینید. آن وقت هر موشکی که اینها
 می‌فرستند - به اندازه‌ی مبالغ نمی‌دانم چقدر بگویم - برای ملت خرج بر می‌دارد. بعد هم به رقابت
 می‌افتند. این به مریخ می‌فرستد، آن دیگری به مشتری. و همین پولی که باید خرج رفاه مردم
 شود، اینطوری خرج می‌شود. البته پیشرفت علم هم خوب است. از این موضوع خیلی‌ها انتقاد
 می‌کنند، خیلی‌ها هم انتقاد نمی‌کنند. و چون من نه خبره‌ی اقتصاد هستم و نه خبره‌ی موشک
 نمی‌توانم صریحاً اظهار نظر کنم که این کارها خوب است یا نه. به هر جهت برای مردم و
 کشورشان خرج دارد. اینها باعث می‌شود که اقتصادها فشرده شود.

در چنین دورانی وظیفه‌ی فرد فرد ما چیست؟ غیر از وظیفه‌ی اجتماعی، وظیفه‌ی فردی ما
 این است که: اولاً خیلی از گوشه‌های زندگی خود را، خرج‌های حاشیه‌ای را قطع کنیم. آنهایی را
 که لزومی ندارند و می‌توانیم، قطع کنیم، و بر فعالیت خود بیفزاییم. از کارهای حاشیه‌ای تا
 می‌توانیم کم کنیم؛ ولو فکر کنیم برای شخص من فایده‌ای و اثری ندارد، ولی در جامعه اثر
 می‌کند و بعد دیگران که می‌بینند یاد می‌گیرند. یکی این است که توجه کنید که الان دورانی
 است که رو به سختی می‌رود؛ یعنی اگر فردا مثل امروز باشد یا سخت‌تر از امروز باشد - فردا، نه

همین فردا یعنی پنج‌شنبه، یک فردایی مثلاً - در این صورت خود را درگیر کارهای اقتصادی نکنیم. خیلی‌ها که از من مشورت خواسته‌اند - و مشورت آنها درست هم بوده - برای نمونه گفته‌اند: اگر ما آنقدر وام از فلان بانک بگیریم، سود آن اینطور می‌شود و کارخانه را توسعه می‌دهیم و درآمد آن زیادتر می‌شود و می‌توانیم وام‌مان را پس بدهیم. من گفتم: نکنید! اولاً نمی‌دانید پس فردا این چیزهایی که حالا شما دارید و می‌خرید، خریدار خواهد داشت؟ معلوم نیست پس فردا خریدار داشته باشد. کما اینکه یک مدتی تبلیغاتی علیه قهوه شد. من این را از حضرت صالح علی‌شاه شنیدم که ایشان می‌گفتند: من اقتصاددان نیستم - ولی از بهترین اقتصاددان‌ها بهتر فکر می‌کردند - می‌فرمودند: الان اینها دارند از کاکائو تعریف می‌کنند و قهوه را می‌کوبند برای اینکه قهوه در این طرف، در یمن و اینجاها حاصل می‌شود، کاکائو و شکلات در آمریکا. دیدیم که برای همان هم هست. مدتی که گذشت و شکلات جا افتاد، شروع کردند به بد گفتن از کاکائو و شکلات. نه به این می‌شود اعتماد کرد نه به آن.

منظور اینکه، وام گرفتن به امید آینده و به حساب حالا، غلط است؛ حتی در تولیدات هم باید کمی کوتاه آمد، این بحث به اقتصاد هم بر می‌گردد و مفصل است. مسأله‌ی اقتصاد مصرف و اینکه تقویت و تشویق می‌کنند که مردم هر چه بیشتر مصرف کنند، امروزه بسیار متداول است و حال آنکه آسایش فردی ما در این است که هر چه کمتر مصرف کنیم؛ چون مصرف علامت نیاز به خارج است. هر چه آدم از خارج بی‌نیازتر باشد، بهتر است. حد اعلای بی‌نیازی را فیلسوف یونانی «دیوژن» داشت که منزلی نداشت، یک لباس در حد ستر عورت با یک خمره‌ی بزرگی داشت که در آن زندگی می‌کرد. یک کاسه هم داشت که با آن آب می‌خورد. یک روز دید یک نفر در رودخانه آمده و مشت خود را آب کرده، گفت: من به کاسه احتیاج ندارم و کاسه را هم دور انداخت. این را به عنوان حداکثر بی‌نیازی می‌گویند؛ و الا در دنیای امروز اینطور هم نمی‌شود و ائمه‌ی ما هم اینطور نبودند. بنابراین آنهایی که می‌خواهند وام بگیرند که کار خود را توسعه بدهند یا اینکه روند کارشان یک وضع ثابتی داشته باشد، وام نگیرند. از همان درآمد صرفه‌جویی کنند و همان که جمع شد آن را خرج کنند؛ که اگر هم به جایی نرسید ضرر نکرده باشند. این یک مشورت بود. مشورت اقتصادی بود.

و اما در سال‌های اولیه‌ای که اسلام ظاهر شد، یعنی عمومی شد؛ برای اینکه اسلام از اول بود، ولی در وقتی معین خداوند آن را توسعه داد و گفت: وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ^۲ و بعد فرمود: وَ مَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِلنَّاسِ بَشِيرًا وَ نَذِيرًا^۳، ما تو را برای همه فرستادیم. از آن روزگار خانه‌ی کعبه

را خیلی مهم دانست؛ البته خانه‌ی کعبه از اوّل مهم بود، اعراب حتی بت‌پرست‌ها دور و بر خانه به طواف می‌آمدند؛ ولی به صورت آداب شرعی که اسلام تشریح کرده، به این صورت نبود. اسلام که آمد آدابی و اجری برای آن معین کرد، گفت: **وَ لِلّٰهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ اِلَيْهِ**^۴ کسی که می‌تواند برود، خداوند از او طلب دارد که به مکه بیاید و برگردد. یعنی حجّ برای خدا است، طرف او مستقیم خدا است. با این اهمّیت، نتیجه این شد که تعداد حجّاج علامت پیشرفت اسلام بود. گفتند: حتماً هر سال عده‌ای باید به حج بروند و همیشه دور خانه‌ی کعبه شلوغ باشد و جمعیت زیاد باشد. حتی یکی از ائمه علیهم‌السلام فرمودند که: همیشه باید عده‌ی حجّاج زیاد باشد و حتی اگر یک سال از جهات اقتصادی و یا امثال اینها عده‌ی حج‌کنندگان کم بود باید از بیت‌المال به عده‌ای خرجی بدهند که به مکه بیایند. نشان دادن همین امر که به مکه خیلی می‌روند، یک جا موجب شد که ابرهه - البته قبل از اسلام بود - وقتی دید جمعیت زیادی به مکه می‌آیند، آن کار را کرد. و چون تقریباً هر سال ائمه‌ی ما و یا بزرگان شیعه به حجّ می‌آمدند، به این جهت زیاد بودن جمعیت، تبلیغی هم برای تشیّع بود. که در داستان‌ها هست که هشام خلیفه‌ی بنی‌امیه به مکه، برای حجّ آمد. آنجا آنقدر در حجّ جمعیت زیاد بود که کسی اعتنا نمی‌کرد خلیفه است یا هر کسی که می‌خواهد باشد. در میان مردم آمد و طواف کرد و رفت. یکی از سفرای خارجی، سفیر کشور دیگری، در همین ایام پیش هشام آمده بود. به او هم گفتند با هشام به حجّ بیا. او آداب و مراسم را نگاه می‌کرد و دید جمعیت فرقی بین خلیفه و غیرخلیفه نمی‌گذارد. در این حین دید یک نفر بدون هیچ‌گونه محافظی تنها از در مسجد بیرون آمد. در حال خود بود و مردم وقتی او را می‌دیدند به او محلی برای عبور می‌دادند، و او با آرامش طواف خود را کرد و رفت یک گوشه نماز خواند. برای این سفیر خیلی جالب بود که خلیفه را مردم اعتنا نکردند، ولی این پیرمرد را تا این اندازه ارج و احترام گذاشتند. او فکر کرد لابد این شخص بزرگواری است که اینطور کردند. از خلیفه پرسید: او کیست؟ سفیر بود باید از خلیفه می‌پرسید، خلیفه به دروغ گفت: نمی‌دانم. فرزدق شاعر شیعه - که در بار می‌رفت و می‌آمد - گفت: من می‌شناسم، اجازه می‌دهید بگویم؟ خلیفه پیش خود گفت اگر اجازه ندهم خیلی بدتر می‌شود، اجازه داد. یک قصیده‌ی مفصّلی گفته:

هَذَا الَّذِي تَعْرِفُ الْبَطْحَاءُ وَطَاتَهُ وَ الْبَيْتُ يَعْرِفُهُ وَ الْجِلُّ وَ الْحَرَمُ
هَذَا ابْنُ خَيْرِ عِبَادِ اللَّهِ كُلِّهِمْ هَذَا التَّقِيُّ النَّقِيُّ الطَّاهِرُ الْعَلَمُ^۵

اوّل یک مقداری توصیفات کرد گفت که: نه تنها مردم او را می‌شناسند، جای پای او را هم می‌شناسند. او فرزند بهترین بندگان خدا است، این فرزند پاک شده است، او علی بن‌الحسین است،

حضرت سجّاد علیه السلام است. این قصیده‌ی خیلی مشهور در ادبیات ماند. آن جمعیت زیاد موجب ترویج احکام حَقّه شد. در جمعیت کم که اینطور نمی‌شود.

این در مورد مکه، در مورد زیارت ائمه و بزرگان هم همین‌طور، در حرم حضرت امام حسین علیه السلام همیشه جمعیت زیاد بود. حتی یک سال متوکل عباسی در سال‌ها بعد که خیلی با شیعیان بد بود، زوار امام حسین علیه السلام، هر که را دستش رسید گردن زد؛ حالا با بلدوزر حسینیه را اینطور می‌کنند. آن وقت خود حرم را با خاک یکسان کرد و این ضریح چوبی را در خرابه‌ها گذاشتند. خود متوکل بر چهارپایه‌ای نشست و چوب‌ها را سوزاند و از آتش آن قهوه درست کرد و زهرمار کرد. مع‌ذلک مردم و زوّار کم نشدند. حرم همه‌ی بزرگان اینطور است.

اکثراً سوریه و پایتخت آن دمشق مشرف شده‌اید. آنجا بارگاه حضرت رقیه است؛ یک کودک پنج شش ساله از اهل بیت که مریض شد، و در همان خرابه‌ای که چادر زده بودند هم مرحوم شد و برای او قبر و بارگاهی درست کردند. هم شیعه و هم سنی احترام می‌گذارند. چون به خود او احترام می‌گذاشتند، به قبر او هم احترام می‌گذاشتند. وقتی به قبر او احترام می‌گذارند علامت این است که به خود او هم احترام می‌گذارند. این مسأله برای اولیا و اوصیای خدا و وصی‌های ائمه نیز صادق است. این است که اگر می‌بینیم در مقبره‌ی بزرگان مردم جمع می‌شوند روی این علاقه است. وظیفه‌ی دیگران این است که مرتب به زیارت بروند؛ که ما هم مرید همین کسی هستیم که اینجا دفن است و مرید جانشینان او. *يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ*، می‌خواهند برای اینکه نور خدا خاموش شود، در آن فوت کنند، به خیال اینکه این شعله‌ی نوری که هست مثل شمع است و اگر به آن فوت کنند خاموش می‌شود. می‌خواهند این را خاموش کنند ولی خداوند نور خود را زیاد می‌کند ولو کفار از او ناراضی شوند. این هم مطلبی که باید می‌گفتم.

۱. صبح چهارشنبه، تاریخ ۱۳۸۷/۴/۵ ه. ش.

۲. سوره شعراء، آیه ۲۱۴: خویشاوندان نزدیک را بترسان

۳. سوره سبأ، آیه ۲۸: تو را به پیامبری نفرستادیم، مگر بر همه مردم مژده‌دهنده و بیم‌دهنده.

۴. سوره آل عمران، آیه ۹۷.

۵. *بحارالانوار*، ج ۴۶، ص ۱۲۵: این هموست که بطحاء (بیابانی در مکه معظمه) گام نهادنش را می‌شناسد، کعبه او را می‌شناسد و منطقه حرم و بیرون

حرم او را می‌شناسد. این پسر بهترین همه بندگان خداوند است. این پرهیزگار پاک و پاکیزه سرشناس است...

۶. سوره صف، آیه ۸.

نیارون بچہ‌های کوچک بہ مجلس فقری اپانخ بہ سوالات کودکان / فطرت / تربیت فرزندان ۱

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ. کسی که نامہ‌ای می‌نویسد، فکر می‌کند و بعد می‌نویسد، من هم که می‌خواهم جواب نامہ را بدهم باید اول فکر کنم، و فکر، اگر منظم باشد خودش یک فعالیت و یک کار است و بدن را خسته می‌کند؛ به علاوه قدرت انسان‌ها متفاوت است. من هم خسته می‌شوم و اگر جواب نامہ‌ها را بنویسم دیگر نمی‌توانم صحبت کنم. گو اینکه خیلی از شما علاقه‌مند هستید که جواب نامہ‌هایتان را حتماً بدهم ولی حرف نزنم. اشکالی ندارد، دل شما اینطور می‌خواهد چون نامہ‌ی شما است ولی صحبتی که من می‌کنم مربوط به همه می‌شود و همه در آن ذی‌نفع هستند.

مسأله دیگر که یک بار، خیلی پیش‌تر از این، گفته بودم را تکرار می‌کنم که بچہ‌های کوچکی را که مراقبت می‌خواهند بہ مجلس نیارید. بچہ‌های سه - چهار ساله، چهار - پنج ساله، شش - هفت ساله. اما بچہ‌های بزرگتر، ده - دوازده ساله که می‌آیند و اینجا می‌نشینند، خوب است. آنهایی که می‌توانند بنشینند و حوصله دارند بہ حرف‌ها گوش بدهند، آمدنشان خوب است. این حرف‌ها بہ گوش آنها می‌خورد. در سنین پایین مطالب جدید، بخصوص اگر منطبق با فطرت انسان باشد، بہتر درک می‌شود و می‌ماند. همین اذان و اقامہ کہ بہ گوش راست و چپ نوزاد خوانده می‌شود، مطابق فطرت است، فطرت انسان با ہمہ‌ی مطالبی کہ در اذان و اقامہ گفته می‌شود منطبق است؛ شہادت می‌دهم بہ اینکه غیر از اللہ، غیر از خدایی کہ مرا آفریدہ، خدایی نیست یعنی هیچ نیرویی در جہان جز خداوند نیست کہ در جایی از جہان مؤثر باشد. بعد می‌گوید: شہادت می‌دهم کہ این نیرو کہ مرا آفریدہ، رہایم نکرده، چیزهایی بہ من آموختہ و بعد بہ اختیار خودم کارهایی را انجام می‌دهم، پیغمبر و امام ہم فرستادہ است. بنابراین، اینکه در کودکی، بچہ علاقه‌مند بہ مسایل معنوی باشد بسیار خوب است و چیز عجیب و غریبی ہم نیست. اگر یک بچہ بہ این مجالس می‌آید و حرف‌هایی را نمی‌فہمد و بعد از شما می‌پرسد، بگوئید: صبر کن، خود تو خواهی فہمید. برای او مثال بزنی، مگر تو یاد نداری کہ شیر می‌خوردی و نمی‌دانستی نان و گوشت چیست؟ حالا کہ کمی بزرگتر شدہ‌ای می‌فہمی. اینجا ہم اول مسایل سادہ را می‌فہمی، کم کم بزرگتر می‌شوی و ہمہ‌ی مسایل را خواهی فہمید. بہ او نگوئید کہ تو را چہ بہ این حرف‌ها؟ اینہا کہ می‌گوئیم برای تربیت بچہ است. داستان‌ها داریم دربارہ این نحوہ رفتار، همان

داستان کمیل که از علی علیه السلام پرسید حقیقت چیست؟ علی علیه السلام گفت: تو را چه به حقیقت؟ نه اینکه واقعاً هدف ایشان این بود، می‌خواست ما که می‌خوانیم بفهمیم که مطالبی که درباره حقیقت گفته‌اند فهمش برای کمیل مشکل بود، چه رسد به ما. سؤالاتی هم که بچه‌ها می‌پرسند تا می‌توانید جواب قابل درک به آنها بدهید. اگر بچه پرسید: چرا مرا به مجلس نمی‌بری؟ بگویید: اگر مجلس یک ربع - نیم ساعت طول بکشد برای تو خوب است اما اگر بیشتر طول بکشد تو خسته می‌شوی و آن خستگی بد است. به علاوه، آمدن تو، که کوچکی و محتاج نگره‌داری هستی، اینجا در این جمعیت اسباب زحمت دیگران می‌شود. باید بدانی در جامعه‌ای که عضوی از آن هستی نباید برای دیگران مزاحمت ایجاد کنی. اما اینکه می‌بینید من به بچه‌ها آبنبات می‌دهم به بزرگ‌ها نمی‌دهم - یک مرتبه خانم مرحوم معیری که خانم پیری بود، هفتاد سالش بود خدا رحمتش کند، قوم و خویش ما بود، دختر عمومی آقای سلطان‌علیشاه بود، آمد و گفت: من هفتاد سال دیر آمده‌ام حالا آبنبات من را بدهید. ولی او استثنا بود - این نه فقط آبنبات دادن است، آبنبات که در همه‌ی مغازه‌ها فراوان هست، من می‌خواهم که کودک حدّ خود را بشناسد و بداند که در این حدّ است که آبنبات به او می‌دهم و اینکه آبنبات را به بزرگ‌ترها نمی‌دهم چون کودک که اینجا می‌آید در نظر او این است که از هر کاری، اینجا می‌شود نتیجه‌ای بگیرد و بفهمد که حدّ او چقدر است ولی این دلیل حقیر بودن او نیست، آبنبات به او می‌دهم و به شما نمی‌دهم، هر کسی در حدّ خود است. یک غذا تابستانی است و یک غذا زمستانی، هر دو غذا است. تابستان عمر بشر یعنی جوانی؛ و این جوان یک وقتی مسنّ می‌شود. تربیت فرزندان را از همه جهت رعایت کنید. این هم که توصیه کرده‌ام، آبنبات و نبات چیز مهمی نیست. ولی همانطور که یک بار دیگر هم گفته شده، این امر موجب تداعی معانی می‌شود که این جلسه در فکر کودک با آبنبات توأم می‌شود و من از اینکه این بچه‌ها به دو می‌آیند آبنبات بگیرند، خوشحال می‌شوم. از این نظر که معلوم می‌شود علاقه‌مند به این مجلس شده‌اند، همین که علاقه‌مند شده باشند ولو گوش ندهند کم کم حرف‌ها در گوش آنها بدون اینکه خودشان بخواهند می‌رود.

این طریق تربیت عمومی است. حالا عموم هم درجاتی دارد، یکی همین مجالس است، یا مجالس خانوادگی، یا در مدرسه. هر یک از ما به اقتضای محیط باید مراقب بچه‌ها باشیم.

انسان و حیوان / نگاه معنویت و دیدگاه‌های زیست‌شناسی از انسان^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. بعضی‌ها به تسلسل موجودات معتقدند، البته در اینکه موجودات اتّصالی با هم دارند حرفی نیست، خود تورات هم می‌گوید: روز اوّل این را آفرید، دوّم آن را آفرید، سوّم... یعنی آفرینش به تدریج صورت گرفت. منتها آنها از دید ظاهر نگاه می‌کنند، می‌گویند که طبیعت یک کاری کرد که این بشری که مثل حیوانات بود، توانست روی دو پا بایستد. بنابراین از خصوصیات بشر است که روی دو پا راه برود. می‌گویند این کار که شد، دو تا دست‌هایش آزاد شد. اینجا باز اقتصاددان‌های کمونیست به کمکش رسیدند گفتند: دست‌هایش آزاد شد توانست ابزار کار بسازد. به طوری که به انسان لقب حیوان ابزارساز داده‌اند؛ یعنی حیوانی که برای کارهایش وسیله می‌سازد. چنانکه سنگ‌ها را مثل چاقو تیز کرد که بتواند میوه از درخت بکند یا حیوان دیگری شکار کند.

البته شبیه همه این موارد قبلاً هم در حیوانات دیگر بود، منتها دیده نمی‌شد و اهمیت نداشت. آنهایی که خلقت را از لحاظ معنوی و انتساب به خالق نگاه می‌کنند، همین مطالب را به عبارت دیگری از قدیم گفته‌اند.

علمای زیست‌شناسی هم اگر یک مقدار از این وقت‌هایی که صرف تجربه و آزمایش می‌کنند، کمترش را صرف فهم مواردی که خداوند راجع به خلقت فرموده است، بکنند، راه‌های صحیحی جلوی آنها آشکار می‌شود.

ما می‌گوییم: خدا وقتی بشر را آماده کرد، زیست‌شناسان می‌گویند: وقتی حیوان مستعد شد که با دو پا راه برود. ما می‌گوییم: وقتی که خلقت ظاهری او تمام شد، یعنی یک حیوان شد، روح خدا در او دمیده شد. آنها می‌گویند: ابزار ساخت. ما آن بالا را نگاه می‌کنیم، اینها این ظواهر را می‌بینند. کاملاً غلط نیست. نمی‌شود گفت غلط است. به همین دلیل هم اگر از دید معنویت نگاه کنیم، این برداشت‌های علوم زیست‌شناسی، دیرین‌شناسی، روانکاوی و روانشناسی و... همه مؤید اعتقاد ماست؛ منتها به یک عبارت دیگر.

اگر آدمی به چشم است و دهان و گوش و بینی چه میان نقش دیوار و میان آدمیت^۲

می‌شود گفت چه فرقی بین نقش حیوان و میان آدمیت است. برای اینکه همان صفاتی که زیست‌شناسان از ظواهر می‌گویند در خیلی حیوانات دیگر هم هست. خیلی حیوانات وسیله می‌سازند، منتها تفاوت دارد که می‌بینیم. یادم می‌آید حدود ۶۰ سال پیش، همان وقت‌ها که نوجوان و جوان بودم، منزلی در تهران داشتیم لب باغچه می‌نشستم می‌دیدم کلاغ می‌آمد یک تکه نانی در حوض می‌انداخت، ماهی‌ها جمع می‌شدند، یک ماهی می‌گرفت می‌برد. این حیوان هم وسیله‌ساز است، تله درست می‌کند این طوری می‌گیرد. منتها تفاوتش در این است که او فقط برای شکم و خورد و خوراکش ابزار می‌سازد، انسان برای تکامل معنوی‌اش هم ابزار می‌سازد و حتی آن خوردن را هم برای این می‌خواهد که تکامل معنوی‌اش انجام بشود.

به هر جهت این مرحمت و این موهبتی که خداوند به ما داده، گفته است: **فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ**^۳ خداوند خودش به خودش بارک الله گفته است؛ این صفت انسانی را از خودمان سلب نکنیم.

۱. صبح شنبه، تاریخ ۱۳۸۷/۴/۸ ه. ش. (جلسه برادران ایمانی)

۲. کلیات سعدی، غزل‌ها، ص ۴۸۸.

۳. سوره مؤمنون، آیه ۱۴.

تفاوت انسان و حیوان / خدائشناسی فطری / کرامت انسان / خداخواه و خداجو / همه باریهای فساد در ما هست باید دقت کنیم و به خصوصیات انسانی رفتار کنیم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. ما انسان‌ها آفریده شده‌ایم و هنوز روی زمین هستیم. خیلی از جانداران بودند که از بین رفتند. مثل دایناسورها و امثال اینها که از بین رفته‌اند و شما در فیلم‌ها تصویر آنها را می‌بینید، ولی حیواناتی باز به وجود آمده‌اند. بشر هم یک روزی به وجود آمده، یعنی قبلاً بشری روی زمین نبوده و بعد خلق شده است. روزی هم ممکن است نباشد. اگر این بمب‌های اتمی و هسته‌ای باشد نه تنها بشری نخواهد بود که کره‌ی زمین هم نخواهد بود. یادم می‌آید پنجاه سال پیش یکی از رجال مملکت که از عدلیه بود، و مأموریت بین‌المللی داشت، به دادگستری آمد تا برای همکاران خود صحبت کند، پرسش از انفجار اتمی شد، گفت که نگران نباشید مسلماً دولت‌ها چنین اقدامی نخواهند کرد، پرسیدند به چه دلیل؟ گفت برای اینکه مجموعه‌ی نیروهای اتمی که دولت‌ها در خود دارند کافی است که کره‌ی زمین را از بین ببرد، بنابراین هیچ کدام دست به این کار نخواهند زد.

پس ممکن است روزی بشر از بین برود. بشر از وقتی به وجود آمده و به اطراف خود نگاه کرده، درخت و گیاهان را دور و بر خود دیده و خورده، بعضی حیوانات شبیه خود مثلاً شامپانزه یا بوزینه را دیده و تعجب کرده از اینکه بعضی از آنها شبیه او هستند. همین فکر در بشر بوده تا بعضی دانشمندان گفتند شما انسان‌ها از نسل آنها یا پسر عموی آنها هستید. از همان اول هم ذهن بشر به سوی این نکته رفت که تفاوت من با حیوانات چیست؟ بالاخره متوجه شد که تفاوت‌هایی با شامپانزه و گوریل و... دارد. کمی فکر کرد و به تفاوت‌هایی که وجود داشت توجه کرد. بعد کم کم به داشتن روح توجه کرد، او همیشه روح داشت ولی به آن آگاه نبود از آن تاریخ به بعد فکر جدیدی برای او پیش آمد، من چیزهایی دارم، خیلی از حیوانات در اعمال خود کاملاً شبیه من هستند، غذا را با دست می‌خورند بخصوص میمون‌ها. آیا این میمون هم فکر می‌کند؟ و آیا همان طور که من به فرزند و به همسر خود علاقه دارم، آیا او هم علاقه‌مند است یا نه؟ این موضوع سبب شد تا خود او کم کم متوجه شود که یک روحی غیر از اینکه موجودات دیگر دارند در او هست. همه حیوانات هر چه دلشان خواست می‌خورند، اما انسان چطور؟ انسان می‌تواند

غذایی را که خوشمزه است و دل او هم می‌خواهد، نخورد و می‌تواند در جای دیگر همان غذا را ببیند و بخورد. انسان می‌تواند گاهی خود را نگه دارد ولی آن حیوان نمی‌تواند. از اینجا بود که انسان فهمید چیزی دارد که آن حیوان ندارد. از اینجا پی برد که آن کسی که همه چیز را به وجود آورده - حالا آن را طبیعت می‌دانست یا خدا یا هر کسی دیگر - چیزی در او گذاشته که در حیوانات نگذاشته است و این منشاء خدانشناسی فطری انسان شد. اینکه می‌گوییم انسان اینطور شد، یعنی به‌طور تدریجی متوجه شد که خلقتی که دارد مال امروز نیست، مال خود او تنها نیست، پدر او هم همین‌طور بوده، بچه‌های او هم همین‌طور هستند. از اولی که بشر وجود داشته این اضافه هم در او بوده است. اینکه می‌گویند: خدانشناسی فطری است، از اینجا است وقتی حالا این حقیقت را شناخت و بعد فهمید از قدیم همین‌طور بوده، خدانشناسی برای او پیدا می‌شود.

خداوند بنی‌آدم، یعنی فرزندان آدم، را بزرگواری داد و لَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ، ما به بنی‌آدم بزرگواری دادیم و آنها را در خشکی و دریا یعنی با کشتی‌هایی حمل کردیم. به این ترتیب اگر بنی‌آدم در کشتی نوح نبود و آن کشتی به وجود نمی‌آمد، همه از بین می‌رفتند. شاید خدا نخواسته زحمتی که کشیده (البته زحمت به اصطلاح ماست) خلقی که کرده، از بین برود. به بنی‌آدم یاد داد، اما به زرافه یاد نداد، به پلنگ یاد نداد، به نوح یاد داد که در چله‌ی تابستان در بیابان کشتی بسازد که هر کس رد می‌شد مسخره‌اش می‌کرد. ظاهراً حق داشتند که بگویند چرا در این هوای گرم، کشتی می‌سازد، بعد طوفان آمد. خداوند می‌فرماید: خداوند به بنی‌آدم کرامت داد و آنها را در کشتی نجات قرار داد و نگذاشت در طوفان از بین بروند. خیلی از حیوانات ممکن است در طوفان نوح از بین رفته باشند، ما که مانده‌ایم نباید آن کرامتی را که خداوند به ما داده از دست بدهیم. این کرامتی را که به شما داده از دست ندهید. خیلی از امور ما قهری است. ما روی دو پا راه می‌رویم، با چهار دست و پا راه نمی‌رویم. بچه چهار دست و پا راه می‌رود برای اینکه بزرگ که شد بفهمد یک وقتی آن‌طور بوده، آدم‌های بزرگ چهار دست و پا راه نمی‌روند، مگر بیماری خاصی داشته باشند.

بنابراین، انسان‌ها تفاوت‌هایی با حیوانات دارند. در اموری مثل محبت، حیوانات هم محبت دارند منتها محبت حیوانات غریزی است، این اوصاف را حیوانات هم دارند، منتها غریزی و خیلی کمتر. اما اوصافی مثل علم‌جویی، خداخواهی که در پندصالح نوشته‌اند: «مؤمن خداخواه و خداجوست» یعنی هم خدا را می‌خواهد و هم به سمت او می‌رود اینها متعلق به انسان است. در ظواهر، در کارهایی که خاص انسان است از حیوانات تقلید نکنید، حتی در یک لحظه هم چهار

دست و پا راه نروید؛ این بحث خیلی مفصل است. بهر حال فکر نکنید که یک لحظه ژست حیوان به خود بگیرید. در تمام لحظات حالات انسانی داشته باشید. شما دیده‌اید، بعضی گوزن‌ها که شاخ‌های پیچ در پیچ دارند بعضی اوقات که با هم جنگ می‌کنند، شاخ‌هایشان به هم گیر می‌کند و نمی‌توانند از هم جدا شوند، آن وقت حیوانات خیلی ضعیف‌تر می‌آیند و آنها را می‌خورند. ولی به هر جهت مستقیم و از روبه‌رو به هم حمله می‌کنند. ما هم اگر با کسی خوب نیستیم از روبه‌رو حمله کنیم، برای اینکه هر دو مثل هم هستیم، هر دو انسانیم. حیوانات تفتین و سخن‌چینی ندارند، خداوند انسان را از این کارها منع کرد، اما حیوان اصلاً این اوصاف را ندارد. خداوند در انسان حتی چیزهای فاسدکننده و مضرّی آفریده که حیوان ندارد. مثلی معروف است که می‌گوید: به تازی - یعنی سگ شکاری - گفته آهو را بگیر، و به آهو گفته فرار کن؛ هر دو را خودش گفته. تازی کار خود را می‌کند، آهو هم کار خود را. اما مسأله‌ای که در انسان هست این است که همه‌ی مایه‌های فساد در ما هست و خداوند آنها را در ما آفریده، باید دقت کنیم و به خصوصیات انسانی رفتار کنیم. ان شاء الله.

۱. صبح شنبه، تاریخ ۱۳۸۷/۴/۸ ه. ش. (جلسه خواهران ایمانی)

۲. سوره اسراء، آیه ۷۰.

خواندن اذان و اقامه در گوش بچه / تربیت فرزندان / اهمیت دوره کودکی / نحوه برخورد با بچه ها /

دعوا و اختلاف پدر و مادر در جلوی فرزندان / بچه های طلاق /

برخورد با بچه ها مهم تر و مشکل تر از برخورد با بزرگترهاست

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ. اذان و اقامه که در گوش بچه می خوانند برای دختر و پسر فرق نمی کند. من برای یک بچه اذان می گفتم که شنیدم می پرسند دختر است یا پسر؟ گو اینکه این مطلب را نمی خواستم بگویم اما توجه کنید که دختر و پسر فرق ندارند برای اینکه اصولی را در اذان و اقامه اعلام و تلقین می کنند که این اصول برای همه مسلمانها است. حتی مسیحی ها و یهودی ها هم اصولی دارند.

دوره کودکی را بی اهمیت ندانید و فکر نکنید که دوره کودکی هیچ اثری در آینده ندارد و بچه نمی فهمد، خیلی وقتها ممکن است بچه ای یک منظره ای را ببیند، معنی آن را نداند، بعدها که بزرگ شد و یادش آمد، معنی آن را بفهمد. داستان ابوعلی سینا از این نوع است. ابوعلی سینا کودکی پنج شش ماهه بود، شاید هم کمتر، به مادر چسبیده بود و شیر می خورد. مادر بعد از اینکه به او شیر داد رفت سر جوی آب، لباس بشوید، کودک را پشت سر خود گذاشت و یک سبد روی او قرار داد، که بچه جابجا نشود و گردن بند فیروزه خودش را هم از گردن درآورد و روی سبد گذاشت. گردن بند اگر فیروزه باشد هم بوی خوش، هم بوی بد، هم چربی و هم عرق بدن به آن لطمه می زند که پاک کردن آن هم راه دارد. اگر بخواهیم در این باره صحبت کنیم از بحث پرت می شویم شاید هم آن را از گردن درآورد که گم نشود. بهر حال بچه را گذاشت و مشغول شستن لباسها شد همان وقت کلاغی آمد و گردن بند را برداشت و برد. مادر بعد از کارهای خود آمد گردن بند را بردارد دید نیست. هر جا را گشت، دید نیست، مدت ها گذشت. بعد از ده - دوازده سال که از این قضیه گذشته بود، این زن نشسته بود و قصه گم شدن گردن بند فیروزه را برای دوستان و قوم و خویش های خود می گفت: پسر او هم که حالا ده - دوازده ساله بود گوش می داد. مادر می گفت: بله، همین حسین بچه بود که من یک سبد روی او گذاشتم و گردن بند را در آوردم،

کنارش گذاشتم، بعد که لباس‌هایم را شستم، دیدم گردنبند نیست، هر چه گشتم، پیدا نشد. ابوعلی سینا گفت: بله من به یاد دارم آن روزی را که آسمان سوراخ سوراخ بود، یک کلاغ را دیدم که آمد و گردنبند را برداشت و آن بالا برد. چون سبدی که مادر رویش انداخته بود، زنبیلی بود، اینطور در ذهنش نقش بسته بود که آسمان سوراخ، سوراخ است. بهر حال گوش به حرف او ندادند. بالاخره، بعد از مدتی گفتند: شاید راست می‌گوید و رفتند دیدند بله، گردنبند در لانه‌ی کلاغ است.

این داستان را از جهت نبوغ ابوعلی سینا می‌گویند ولی ابوعلی نابغه هم اگر بود، یک انسان بود؛ یعنی ترکیبات بدنی و اعصاب او مربوط به یک انسان بود و چیز اضافه از یک انسان نداشت. یک انسان ممکن است از شش ماهگی اینطور به یاد بیاورد؛ یک انسان دیگر از دو سالگی، یکی دیگر از چهار سالگی. متفاوت است ولی همه یک‌طور است و همه انسان هستند. این نشان می‌دهد که کودکان و بچه‌ها هر چه می‌شنوند، حتی بیشتر از بزرگ‌ها در ذهن آنها ثبت می‌شود، منتها معنی آن را نمی‌فهمند. مثل اینکه شما یک نوار ضبط صوت داشته باشید، ذهن کودک هم همه‌ی چیزهایی را که می‌گویند روی نوار ضبط می‌کند، ولی معنی آنها را نمی‌فهمد بعدها که بزرگتر شد اگر یادش آمد آن وقت معنی آن را خواهد فهمید. به همین جهت گفته‌اند که پدر در گوش راست نوزاد اذان بگوید و مادر در گوش چپ او اقامه بگوید. خیلی خوب است که اول خود آنها بگویند. بعد تیمناً دیگری هم بگوید، خوب است. ولی اصل این است که پدر و مادر، با اعتقاد بگویند.

اذان چیست و اقامه چیست؟ یک زمانی جمعیت در مدینه زیاد شد مثلاً صد نفر شدند، گفتند، ما می‌خواهیم در مسجد پشت سر پیغمبر نماز بخوانیم. پرسیدند، چکار کنیم که همه در خانه‌های خود بفهمند؟ هر کسی یک پیشنهادی کرد. مشهور است که جبرئیل از طرف خدا آمد و اذان و اقامه را به پیغمبر یاد داد، که اینطور بگویید؛ و حالا تعصب، اذان و اقامه را به کجا کشیده است. اهل سنت می‌گویند: این واقعه زمان خود پیغمبر بود. ما می‌گوییم: نه، برای همیشه بوده است. *حَيَّ عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ* یعنی بشتابید برای بهترین عمل که نماز است. عمر خلیفه دوم، مرد زرنگ و باهوشی بود منتها عیب او این بود که هوش خود را هم ردیف وحی می‌دانست یعنی وقتی می‌گفتند وحی چنین چیزی را گفته، نمی‌گفت خیلی خوب. فکر می‌کرد که ممکن است غلط باشد.

بعدها ابوحنیفه هم همین را گفت که اگر من در زمان پیغمبر بودم چهارصد مورد به او تذکر می‌دادم که این حرف درست نیست، بگذریم.

درباره اذان، عمر گفت ما احتیاج به قشون داریم و باید همیشه آماده جنگ باشیم اگر در اذان بگوییم حَيَّ عَلَيَّ خَيْرِ الْعَمَلِ، هیچ کس به جنگ نمی‌آید، می‌گویند خَيْرِ الْعَمَلِ نماز است نه جهاد؛ به جای اینکه به جنگ برویم، می‌ایستیم و نماز می‌خوانیم. بنابراین، این را حذف کردند. ما هم یک جزء را اضافه کرده‌ایم. البته تقریباً همه‌ی علما می‌گویند این جزو اذان و اقامه نیست، ما تیمناً می‌گوییم، یعنی همین که اسم پیغمبر را بردیم خود به خود یادمان می‌آید که پیغمبر کسی مثل خودش را داشته که در حق او گفته هر که به او محبت کند به من محبت کرده. حالا اگر بیایند بنشینند، حرف بزنیم، حتماً می‌گویند ما حَيَّ عَلَيَّ خَيْرِ الْعَمَلِ را می‌گوییم، شما هم أَشْهَدُ أَنَّ عَلِيًّا وَلِيُّ اللَّهِ را نگویید، می‌گوییم خیلی خوب، منتها ما در دل خود می‌گوییم، محتاج به گفتن به لب نیست. برای اینکه ذره ذره‌ی وجود ما شهادت می‌دهد.

بهر حال، مؤذن بالای پشت بام می‌رفت و اذان می‌گفت که همه بشنوند. تا خاتمه اذان همه می‌آمدند و به مسجد می‌رسیدند. پیش‌نماز هم در زمان پیغمبر، خود حضرت بود، بعد خلفا و بعد علی علیه السلام بودند. اما اقامه؛ برای اینکه آنهایی که در مسجد نشسته بودند و مثلاً آب می‌خوردند، آماده شوند، اقامه می‌گفتند، یعنی بلند شوید. بلند شدن و اقامه هر دو به یک معنی است یعنی به خدمت حاضر باشید، حاضر به یراق باشید، موقعی که رهبر و پیش‌نماز شما حاضر شد شما هم بلند شوید و حاضر شوید.

چرا در گوش بچه یک بار در گوش راست، و یک بار در گوش چپ اذان و اقامه می‌گویند؟ چرا دو بار است؟ در واقع اذان و اقامه مثل هم است و یک مختصر تفاوتی دارد. در آزمایشاتی که کرده‌اند فهمیده‌اند که اگر ما یک چشم خود را ببندیم و با یک چشم نگاه کنیم همه چیز را مسطح می‌بینیم. عکس‌ها را که دیده‌اید از این مجلس برداشته‌اند، همه در یک صفحه است ما هم اگر با یک چشم ببینیم آن‌طور می‌بینیم. مگر مدّت‌ها بگذرد و عادت کنیم. ولی با دو چشم که ببینیم، مجسم می‌بینیم. با یک چشم که باشد من همه‌ی این اشخاص را روی هم می‌بینم، ولی مجسم که باشد، تشخیص می‌دهم که اینها با هم فاصله دارند. امتحان و آزمایش کرده‌اند که دوربین‌های عکاسی مکعب مستطیل، یک جعبه‌ی مکعب دارند، دو تا از اینها را پهلوی هم بگذارید به طوری

که فاصله‌ی آن متناسب با فاصله‌ی دو چشم باشد، در واقع یکی از آنها مثل چشم راست است، آن یکی مثل چشم چپ که عکس بر می‌دارد. با هر دو دوربین عکس از یک چیز برمی‌دارند، بعد فیلم این دو دوربین را می‌گذارند روی هم، و عکس برمی‌دارند، این عکس تصویر مجسم است. اینکه خدا دو چشم آفریده برای همین است؛ برای اینکه اشتباه نکنید و چیزهایی را مسطح و هم‌ردیف هم نگیرید چون یکی جلو و یکی عقب‌تر است. خداوند در سوره‌ای می‌خواهد منت به انسان بگذارد، می‌فرماید: من این کارها را برای شما کرده‌ام، چرا شما متوجه نیستید؟ أَلَمْ نَجْعَلْ لَهُ عَيْنَيْنِ^۲، آیا دو چشم برایش نیافریدیم؟ چرا گفت دو چشم؟ می‌گفت بینایی برای او نیافریدیم؟ وَ لِسَانًا وَ شَفَتَيْنِ^۳ زبان و دو تا لب. در واقع مثل این است که لب‌ها محافظت می‌کنند که زبان، این طرف و آن طرف نرود. وَ هَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ^۴ و هر دو راه را نشان او دادیم. در گوش راست که اذان گفته شود یعنی یا الله بلند شو و در گوش چپ، که اقامه گفته می‌شود یعنی به نماز بایست که به صورت مجسم و مشخص دیده شود.

به همین طریق در تربیت کودکان می‌گویند فکر نکنید که کودک نمی‌فهمد، خداوند در کودکی فهم را به او نداده، ولی نه اینکه الی الابد نخواهد فهمید. این است که گفته‌اند پدر و مادر (زن و شوهر) در جلوی فرزند خود ولو کودک باشد رعایت کنند که کودک چیزی متوجه نشود. دوران امروز را می‌بینید که دنیا متشنج است. غیر از این جنگ‌ها که همدیگر را می‌زنند و می‌کشند، دنیا متشنج است. متشنج فکری است. حالا باز مشرق زمین کمتر این ناراحتی را دارد، ولی باز هم دارد. مشرق زمین هم مثل قدیم نیست. ولی در مغرب کار و بار خراب است. مشکلات بیشتر از این است که کودک را چیزی دیده و در ذهن او هست، دعوای پدر و مادر را شنیده است. بچه‌های طلاق که امروز، اصطلاح کرده‌اند گرفتاری‌هایی از این قبیل دارند. پدر و مادر می‌گویند بچه هفت، هشت ساله یا پنج، شش ساله، چه می‌فهمد، با هم دعوا می‌کنند. فحش‌ها و احياناً تهمت‌ها و افتراهایی به هم می‌زنند، کودک لغاتی را، که از بس زشت است نمی‌گوییم، می‌شنود یک چنین لغاتی که پدر و مادر می‌گویند، در ذهن او هست، ولی معنای آن را نمی‌فهمد که چیست؟ وقتی که معنی آن را فهمید، به هر دوی آنها بدبین می‌شود و لااقل ناراحت می‌شود. این است که من به اینهایی که طلاق گرفته‌اند و بچه یا بچه‌هایی دارند، این مطلب را توصیه و

سفارش کرده‌ام، این را هم بگویم که انسان باید در هر جایی و هر سنی که هست از وقایع جهان عبرت بگیرد.

شخص باید که گیرد اندر گوش ورنوشته است پند بر دیوار^۵
یادی از کسی می‌کنم که شما اصلاً نه او را دیده‌اید و نه اسم او را شنیده‌اید. من رئیس اداره سرپرستی بودم، یک زمان، یک مادری که قیم بچه‌ها بود وضع ناجوری داشت، باید به دادگاه می‌نوشتم تا او را عزل کنند. دادگاه هم عزل می‌کرد و باید می‌نوشتم تا جانشینی برای او بگذارند، این زن در وضع ناجوری بود، من به دادگاه نوشته بودم که این خانم صلاحیت اخلاقی ندارد و چنین و چنان و آن گزارشات هم ضمیمه بود و نوشتم که این زن را از سرپرستی فرزندانش عزل کنید و فلان کس هم قیم فرزندان است و پیش رئیس دادگاه فرستادم. رئیس دادگاه به نظرم مرحوم شده، مرد مسلمان و خوبی بود؛ از این داش مشدی‌ها. به من تلفن زد که آقای تابنده اگر کاری نداری یک دقیقه بیا بالا. یک طبقه بالای طبقه‌ی ما بود. مرد محترمی بود، رفتم بالا. پرونده را جلوی من گذاشت. گفت: چرا این را نوشته‌ای؟ پس فردا این صغیر که اینجا هست، بزرگ می‌شود، کبیر می‌شود، می‌آید پرونده خود را بخواند. همه وقتی کبیر شدند می‌آیند و پرونده خود را می‌خوانند. بعد که پرونده سرپرستی خود را بخواند، می‌بیند مادر او چطور بوده، لطمه‌ی بزرگی به او می‌خورد. باور هم نکند، به مادرش بدبین می‌شود. گفتم: راست می‌گویید، ولی من چه کنم؟ گفت: تو فقط نامه‌ای بنویس که بنابر مصالح خانوادگی و تربیتی، من مصلحت می‌دانم که این قیم عزل و قیم دیگری انتخاب شود. بعد شفاهاً بیا اینها را به من بگو، من فوری رأی می‌دهم و تصویب می‌کنم و تمام می‌شود، هیچ اثری در پرونده نمی‌ماند. به او گفتم: چشم، راست می‌گویید. نامه‌ای را که نوشته بودم، پس گرفتم و نامه دیگری نوشتم و از این ماجرا عبرت گرفتم.

خیلی‌ها که آن وقت‌ها در دادگستری طلاق می‌خواستند؛ چه در دادگاه که بودم و چه در سرپرستی، اگر اولاد داشتند به هر دوی آنها می‌گفتم که جلوی فرزند خود، از همسران بد نگویند. فقط اگر پرسید چرا طلاق گرفتید؟ بگویید: سلیقه ما با هم جور نبود، مثلاً من آب‌گوشتم می‌خواستم و او اشکنه می‌خواست! سر این چیزها جدا شدیم، چیز دیگری را نگویند و فحش و ناسازی را که به هم می‌دهید به بچه نگویند. برای اینکه بچه، هم به مادر و هم به پدر علاقه‌مند

است. اگر در خیابان یکی به مادر او بد بگویند، این فرزند نمی‌رود درباره درست و غلط بودن ماجرا تحقیق کند، همانجا در دهان او می‌زند. یا اگر کسی به پدر او بد بگوید، در دهان او می‌زند. پس فردا وقتی بین پدر و مادر قرار می‌گیرد می‌گوید: خدایا چکار کنم؟ او به مادرم بد گفته باید بزخم به دهان او، ولی او کیست؟ پدرم است. او به پدرم بد گفته باید به دهان او بزخم، ولی او کیست؟ مادرم. پس اینها را نگویند تا بچه را در بزرگی در تردید نیندازید که یکی از این طرف بکشد و یکی از آن طرف.

اتفاقاً خیلی جاها این شیوه خیلی مؤثر بوده یکی که الان هم او را می‌بینم دختری بود که بزرگ شده و شوهر کرده و اولاد هم دارد، هم به پدر و هم به مادر که از هم جدا زندگی می‌کنند خیلی احترام می‌گذارد و آنها هم به او محبت می‌کنند و حالا کم کم از وقایع مطلع شده است. این توصیه را به همه می‌کنم، برای اینکه چیزهایی که امروز کاشته می‌شود، فردا ثمر می‌دهد. این درخت بزرگی که می‌بینید، پارسال انبه می‌خوردیم، تخمی داشت، یکی کاشت و مراقبت کرد و سبز هم شد، تخمی که امروز می‌نشانید، و زیر خاک است، فردا کم کم سر بلند می‌کند. این تخمی که شما در زمینه‌ی فکری بچه‌های خود می‌نشانید فردا اثر می‌کند. حالا اگر هم آنطوری اثر نکند دیگران آن را آبیاری می‌کنند که اثر کند. به این جهت، در برخورد با بچه‌ها خیلی دقت کنید. شما خیال می‌کنید برخورد با بچه‌ها خیلی آسان است و به حساب نمی‌گیرید. در حالی که مهمتر از برخورد با بزرگ‌ها و مشکل‌تر است. این توجه را ان شاء الله بکنید.

۱. صبح یکشنبه، تاریخ ۱۳۸۷/۴/۹ ه. ش.

۲. سوره بلد، آیه ۸.

۳. همان، آیه ۹.

۴. همان، آیه ۱۰.

۵. کلیات سعدی، گلستان، ص ۶۴.

رازواری و سکوت^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. خلیفه‌ای هر روز صبح به دربار می‌آمد و در بیرونی می‌نشست تا اگر وزرا کاری با او دارند بگویند. روزی یکی از وزرا زودتر آمده بود، خلیفه هنوز به بیرونی نیامده بود، وزیر پرسید: چرا خلیفه امروز نیامد؟ یکی گفت: کسالت دارد و استراحت می‌کند. وزیر هم منتظر ماند و به منزل برگشت. بین راه به وزیر دیگری رسید که او داشت به دربار می‌رفت، به او گفت: به دربار نرو، برای اینکه خلیفه مشغول استراحت است، برگرد. امر ظاهراً عادی و ساده‌ای است کما اینکه من اگر مابقی قصّه را نگویم، شما می‌دانید قضیه چیست بهر حال، فردا خلیفه از آن وزیر که آمده بود و بین راه برگشته بود، پرسید چرا دیروز نیامدی؟ گفت می‌آمدم بین راه فلان کس مرا دید و گفت نرو خلیفه استراحت می‌کند. به آن وزیر اولی گفت: تو گفته‌ای من مشغول استراحت هستم؟ گفت بله. خلیفه گفت: مگر تو مسئول این اموری؟ چرا تو گفتی؟

البته هر چه موقعیت حساس‌تر باشد این محدودیت سخت‌تر است. اینطور محدودیت‌ها در زندگی عادی ما هم هست. ولی در امری مثل درویشی که آنقدر دشمن دارد، بیشتر است، دیروز منزل آقای جوادی را در چرمهین خراب کردند، مسجدی را هم در قم خراب کردند که معروف به مسجد آخوندی‌ها بود. به هر جهت در چنین روزگاری جزیی‌ترین مطلب ممکن است انعکاس و آثار زیادی داشته باشد. بنابراین، از اینجا هیچ مطلبی را حق ندارید به کسی بگویند حتی به شوهر و فرزند خود، حتی من به فرزند خودم. من هم یکی از شما هستم، فعلاً اینطوری است، تا هر وقت خداوند این مَهر را از دهان ما بردارد. به همین جهت هم بوده و هست که حالات غیر معمولی که برای بعضی از فقرا به وجود می‌آید نباید به دیگری گفت. به علاوه خود همان دیگران که قدرت فهم آن حالات را ندارند دیدن آن برایشان عجیب و غریب است. این است که تا می‌توانید خودداری کنید و نقل و انتقال آن هم صحیح نیست. داستانی در مثنوی هست که در زمان پیغمبر، ایشان نماز می‌خواند یکی از صحابه که به نظرم زید بود، سر نماز حال او خراب شد و دور خود چرخید و افتاد. بعد که مجلس تمام شد، صحبت این بود که این شخص نماز خود را قضا کند یا نه؟ که حالا حوصله‌ی بحث ندارم، خود شما فکر کنید که باید نماز را قضا کند یا نه؟

۱. صبح چهارشنبه، تاریخ ۱۳۸۷/۴/۱۲ ه. ش.

مروری بر عناوین جزوات قبل

جزوه اول، مطالب ۲۲ جلد فقری

* دلایل بقاء روح و تجرد نفس و عالم آخرت، آثار اعمال، غریزه‌ی مرگ، بازگشت روح به مبدأ، انتخاب راهنما؛ نصّ و اثر * غیبت، اتحاد جان‌های مؤمنین، روح و نفخه الهی، دوا و شفا * تعبیرات مختلف لغات عرفانی، نماز حقیقی * دلائل نیاز به راهنما؛ نصّ و اثر، مرشد پیامبر، خضر و موسی، هبوط آدم * عبرت از داستان‌ها، انجام وظایف دینی، ذکر و فکر و تمرکز فکر، رفع مشکلات زندگی و وظایف خانم‌ها * رحمت الهی، تعصّب، غیرت شیعیان، حکمت و نحوه‌ی عزاداری * عشق و اطاعت الهی، داستان حضرت ابراهیم(ع) و حجرین عدی، مراجعه به طبیب * خواب و رؤیا، روح و جسم، محدود بودن حواس، ادراک خداوند * حکمت عزاداری(تاسوعا و عاشورا)، ایمان(۱)، پایان‌بینی، عهد الست، بیعت * شرح وقایع عاشورا * پرسش کردن، مطالعه‌ی مفید و غیر مفید، عرفان یعنی شناخت حکمت و هدف قوانین، تقید به شریعت: شرط اول راه سلوک، بیعت: تعهد و وظیفه‌ای به گردن راهنما و شاگرد * عزاداری صحیح، فرق شهادت و خودکشی، حیات واقعی، عقیده و جهاد * ایمان(۲)، بیعت: تعهد در مقابل خداوند * شیخ مخفی؟!، حفظ ایمان و ترس از شیاطین جنّ و انس * اختلاف معنای لغات واحد در اقوام گوناگون، عدالت و معنای آن، توکل * روحانی و معنای آن، داستان پیامبر و همسرانش، شریعت و طریقت، تفاوت حالت‌های فقری در سالکین * شریعت و طریقت، احکام شریعت، حق مالکیت، تقدم زمانی شریعت بر طریقت * داستان خلقت آدم، گستره‌ی جهانی عرفان، دو جزء شیطانی و رحمانی در انسان * عشق و تعصّب، تغییر اسم و القاب * ذکر(۱)، مشتقات و معانی متعدد ذکر، اقسام ذکر: ذکر لسانی و ذکر قلبی، برتری ذکر قلبی بر ذکر لسانی، معانی صلاة * صبردر برابر زحمت، تحمل سختی‌ها، توکل، اهمّیت دیدار مومنین و شرکت در مجالس فقری * قواعد طبیعت و مقدر خدا، چون و چرا در کار خدا، مراجعه به طبیب و مسؤولیت با طبیب.

جزوه دوم، مطالب ۳۷ جلد فقری

سواد در اسلام، سه خطی که مولوی خواند، شمس و مولوی * خلقت انسان در زحمت، احسن تقویم چیست؟ ایمان و عمل صالح * موسی و خضر، پاک شدن یکباره از خطاها، تجلیات خداوند، اتکا به خداوند * رضاو توکل؛ انسان، خلیفه و وکیل خداوند در روی زمین * حرکت و سکون در عرفان، در چه مرحله‌ای از سلوک هستیم؟ صعود و سقوط افراد و اقوام * رسالت پیامبر و نحوه‌ی تبلیغ، غدیر خم و جانشینی علی(ع)، حضرت عیسی(ع) و جانشینی پطرس * ازدواج، روح پس از مرگ * سوّم صفر، سالروز فوت همسر مکرّمه ایشان، خاطراتی از ایام حبس، سکینه، ولایت دائمی است، وصیت * مسیحیت و اسلام * لقاح مصنوعی * جنّ، مؤمنان از هیچ چیز جز خدا نمی‌ترسند * ارتباط روح انسان با روح کل جهان، تسلیم در سلوک، نیروهای رحمانی و شیطانی، ارتباط زبان و فکر * مرگ و مسأله‌ی خلقت انسان، ترس‌های بی‌جا * تذکرة الاولیاء، صحت و سقم داستان‌های آن، تشیع عطّار، حالات مختلف سلاک، اهل توحید، اهل معرفت، اهل محبت، اهل معاملات * علم هیئت و نجوم و عرفان در خیام، دانستن غیب * جمع آیات قرآن با هم، بخشش خداوند، حرمت شراب، نسخ و حکمت آن * بخشش خداوند * اربعین، کینه‌توزی ایرانیان؟! عزاداری حقیقی * محلّ نشستن در مجلس فقری

* خلط مبحث، فرق میان وحدت وجود و وحدت موجود، بیان مقامات عرفا توسط ادبا؟ * نجوم، اثر کلام بزرگان دینی، اجتماع و اتفاق مؤمنین * توجه به نکته‌ها و پیام‌های داستان‌ها، تغییر انسان‌ها زمینه‌ساز نزول رحمت الهی، اراده و مشیت الهی * تمثیل صورت امام، تعیین نماینده برای اخذ بیعت، علویت علی: اصل الحیاة المائیه، اهمیّت آب و عناصر * هیئت و نجوم، اعتقاد به اقوال منجمین، جنبه‌ی سمبولیک داستان‌های عرفانی * بهشت و جهنم، امانت و ودایع آن * تبریک سال نو، انجام دستورات شرعی و طریقتی، وحدت و همدلی بین فقرا، فراخوان فقرا؟!، وجود روح واحد در درویشی * تبریک عید، رفع اختلافات، عدم تشابه افراد * تاریخ تولّد پیامبر، هفته وحدت، شیعه و سنی، بنیان مرصوص * معنای خیری که خداوند می‌دهد، خوف از ذلّت، عزّت حقیقی * اجر و اثر نیّت * تذکرة الاولیاء و تفاوت حالات و مراحل سلوک در آن، شاد کردن دل دیگران، انتظار * هر چیز به جای خویش نیکوست، طلب خیر از خداوند در هر امر و اتفاقی * قدر نعمت‌های الهی را بدانیم، جلوه صفات مختلف در هر یک از پیامبران و امامانش * سیزده به در، نحوست، فهم و سواد * عیدی دادن از روی علاقه، محبت به دیگری بواسطه تداعی معانی * اختلاف در لغات شیعه، صوفی و عارف و درویش، معنای صوفی در شعر حافظ، طی کردن پل صراط * دوکتاب درباره تصوّف در شوروی، نقش تصوّف در حفظ اسلام در شوروی، با تأمل خواندن یک کتاب، خاطراتی از یکی از فرزندان حضرت آقای سلطان‌علیشاه.

جزوه توم، مطالب ۵۳ جلد فقری

* اخبار و احادیث دروغ و راه‌های ایجاد آنها، عصمت، خلقت آدم و عالم دیگر، تناسخ * درباره تذکرة الاولیاء عطار * جمع وحدت و کثرت در سلوک * میلاد مبارک رسول اکرم (ص) و حضرت جعفر صادق (ع)، انحراف در دین اسلام * تبریک میلاد حضرت رسول اکرم (ص) و حضرت جعفر صادق (ع) * اسراف، فرق درویش با طالب و غیر درویش * تعریف ساده‌ی درویشی، شارب * تغییر ساعت * جبر و اختیار، شیطان به عنوان ممتحن بزرگ و بندگان مخلص، خیر و شر * خانواده، زندگی فردی و اجتماعی جانداران، حفظ خانواده و اختلال در آن * عید گرفتن، پیشرفت بشر، دو عید در هر دم مؤمن * توجه در مجالس فقری، بشر اولیه و خوراک انسان، اسراف، چهل روز ترک خوردن گوشت، یادى از عبدالرزاق خان بغایری * سالگرد رحلت حضرت صالح‌علیشاه و مرحوم آقای وفاعلی، تفاوت دلبستگی مادر و پدر به فرزند * سلوک حضرت آقای سلطان‌علیشاه، مأیوس نشدن از پیشرفت معنوی * بهشت و جهنم و انواع و مصادیق آن * گفتن ان شاء الله و بسم الله، اسراف * اطعام در مجالس یادبود، مهمانی، عوام‌فریبی * اظهار محبت و اثر آن، وسوسه‌ی شیطان * نظام طبیعت، ذبح حیوانات و مصرف گوشت آنها، تنازع بقا * شیخ ابوالحسن خرقانی، تشخیص خیر و شر، مغرور شدن به ربّ کریم * مرگ و ترس بیهوده از مرگ * مخالفت عرفان با علم؟ نسبت در علم، فراموش شدن انسان در علم، نیاز علم به اخلاق، نقش عرفان در اخلاق * شاکله و نیّت * بهلول، عقلای مجانبین * پیامبران * مرگ * عید عارفان، عید نوروز و اسلام * حقیقت درویشی، مصافحه، آداب تحیت در جهان، شناسایی حقّ و قضاوت دیگران بر اساس آن، مقامات معنوی اشخاص گمنام * مقدّمه‌ای درباره صدور دو اجازه نماز * تعدّد راه‌ها به سوی خدا، ذکر سالک، تقلید واجب، تقلید مذموم * فرق غیرت و تعصّب دینی، لازمه مقام بالاتر، خدمت و تواضع بیشتر است * ایمان شخصی است، اجازه والدین در امور دینی؟ وجوب بیعت * ازدواج و تشریفات نامعقول آن، ارتباط پنهان مسائل با هم، مدرک‌گرایی * بطون مختلف اقوال عارفان، معنای حدیث من علمنی حرفاً، شکر مخلوق، شکر خالق است * ازدواج، معنای لغت قوامون، مسؤولیت مرد و وظایف زن، ازدواج با غیر مسلم، نحوه‌ی درخواست از خداوند * حقّ الله و حقّ الناس،

هبوط آدم به زمین، جسارت شیطان و معرفت انسان * محبت متقابل بزرگان به فقرا، رعایت تعادل، طبیعت خوراکی‌ها * طلاق، روانکاوی و عیب آن، سازمان یافتن مجالس * غرور و تکبر در کار خیر، تواضع، نیت عمل * شیخ بهائی، لزوم حکومت، بهانه‌جویی‌های بی‌جا * درویشی و حرمت استعمال مواد مخدر، استعمال طبیی از آن، کشف و شهود حقیقی * بیداری سحر و استجاب دعا، از خدا چه بخواهیم؟ * جمع شریعت و طریقت، حرمت اعتیاد * تناقض در دستورات دینی، خواستن از خداوند * نقطه ضعف، توسل به حبل‌المتین، عادت، تداعی معانی * سؤال‌های منحرف کننده، رحمت و غضب الهی، برزخ * قرآن و ترجمه‌ی آن، اغراض مختلف در ترجمه قرآن * پیامبر به‌عنوان الگوی کامل زندگی حضرت فاطمه(س) * الگو بودن حضرت فاطمه(س)، پیشرفت در سلوک و اجرای دستورات * فرزند داشتن، کثرت جمعیت * عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد، تربیت کودک، بیماری روانی * عارفان شاعر، شاعران عارف، منوچهری، جامی، سعدی، عین‌القضات * علم‌الیقین، عین‌الیقین، حق‌الیقین، امانت الهی، فرزند آوردن و نازایی.

شرح رساله شریفه نذیح (قسمت اول)

* شرح مقدمه * شرح فکر و تحقیق * شرح دلایل بقای روح و تجرد نفس و عالم آخرت * خلاصه صفات مومنین.

جزوه چهارم، گفت‌وگوهای عرفانی

* گفت‌وگو در مورد زندگی حضرت آقای مجذوب‌علیشاه (دامت برکاته) در آبان ماه ۱۳۸۵ * گفت‌وگو با چند نفر ایتالیایی در تابستان ۱۳۸۶ * گفت‌وگو بنا به درخواست رادیو زمانه در آذرماه ۱۳۸۶ * گفت‌وگو با دو تن از وکلای دادگستری در اردیبهشت ماه ۱۳۸۷ * گفت‌وگو در مهرماه ۱۳۸۷ * گفت‌وگو با یک استاد ایتالیایی مسلمان در آذر ماه ۱۳۸۷.

جزوه پنجم، مکاتیب عرفانی (قسمت اول، سال‌های ۷۶-۱۳۷۵)

خواستن نعمت و رزق افزون از خداوند، فعالیت و کوشش در امور زندگی * وجوه شرعی، سپرده‌گذاری در بانک‌ها و معاملات شرعی * چگونگی انجام تعهدات شرعی مالی * کارهای خیر، نیت و انگیزه * با توکل زانوی اشتر ببند * خوف و رجاء، توجه به ذکر، استغفار و معذرت‌خواهی به درگاه خدا * بیداری سحر * آداب مجالس فقری * دعا، مشکلات فقرا، حفظ ایمان * نماز با حضور قلب، بیداری سحر * استغفار و طلب بخشش، بیهوده بودن یا مؤثر بودن اعمال * علت نامگذاری طریقه گنابادی، سماع یا موسیقی، حالات صحو و سکر، علت نامگذاری القاب طریقتی (علت ذکر کلمات علی یا شاه در القاب) * مراجعه به طبیب در هنگام بیماری، تحصیل علوم ظاهری و احکام دل، احکام شریعتی، حرمت مواد مخدر، اطاعت از دستورات رهبر طریقتی * حالات در حین نماز؛ رحمانی یا شیطانی، اضطراب از مرگ، شیعه * خوف و رجاء، شرک خفی و شرک جلی، ازدواج * دعا و رحمت الهی * اطلاع از غیب، دعای زبانی، یاد خدا، ایدز، وسواس * افکار نادرست، حجاب اسلامی * علوم غریبه، علوم معنوی * حیرت، طلب، علم، اسم و مسمی * امر به معروف و نهی از منکر، حجاب زنان، تربیت

فرزندان، ربا، یادآوری مطالب به افراد به شیوه سقراط و نه به صورت آمرانه * اسلام، حضرت مریم(س)، حضرت عیسی(ع)، حضرت محمد(ص)، بیعت، سلسله‌ی اجازه، سلسله گنابادی، ذکر قلبی، اجازه نماز، بیکاری، مواد مخدر، عرفان و تصوف، خانقاه و حسینیه * شک و تردید، شیوه‌ی عرفانی، دستگیری و تشرف اشرا و اشخاص نادرست، تربیت درویشی، اشتباهات و عمل نکردن فقرا به دستورات، به حساب فقر و درویشی نیست، تجدید بیعت، جهاد اکبر * یادآوری دستورالعمل‌های فقری صادر شده، عدم دخالت درویشی در مسائل اجتماعی و سیاسی، اختلاف امتی رحمة، بیعت در زمان ائمه، قطب، عرفان و تصوف، طریقت، رعایت قوانین، عدم تحریف قرآن، خلافت ظاهری و وظیفه علی بود و نه حق علی، علت مخالفت‌ها، خانقاه و حسینیه، اعمال خلاف بعضی درویش ملاک محکوم کردن مکتب درویشی نیست، اخبار در ذم تصوف، اصول دین و فروع دین، تقیه * حالات کثرت، وحدت و محمدی، مراقبه و تفکر، اطوار سبعة، حرکت جوهری * خطاهایی که احياناً از فقرا سر می‌زند، رضایت وراثت مالک در خصوص محل برگزاری مجالس فقری * پیام به فقرا قبل از سفر به خارج * درویشی در زمان فتحعلی شاه و محمدشاه، عملکرد قطب وقت در اوضاع خاص اجتماعی، ملاک؛ توجه به کارهای افراد است، نه خود شخص * بیعت، رستگار شدن و عاقبت به خیری، اصحاب یمین و مقربین، توبه و انابه، بخشیده شدن گناه، تبعات گناه به منزله‌ی مجازات، مقام رضا * کتاب‌های مخالف فقر، جواب ابلهان خاموشی است، عدم دخالت درویشی در سیاست * بلای همگانی، حالات قبض، اراده‌ی رفتن از دنیا؛ کفران نعمت.

جزوه ششم، شرح استخاره (براه‌بای‌دی صوتی)

* توصیه حضرت صالح‌علیشاه درباره استخاره؛ اول تعقل بعد استخاره * استخاره یعنی طلب خیر؛ خیر امور را ما نمی‌فهمیم * هر چه خداوند مقدر کرده و پیش می‌آید خیر است؛ عقل، پیامبر درونی است باید به آن گوش داد؛ انواع عقل؛ عقل علی، عقل معاویه؛ استشاره بالاتر از استخاره است * اگر دلتان صاف شود، خداوند مستقیماً الهام می‌کند * استخاره یعنی الهام گرفتن از قرآن یا از دل * در مسائل شریعت و طریقت، استخاره معنی ندارد؛ استخاره در امور دنیوی است؛ اهمیت مشورت به عنوان مقدمه‌ی تفکر؛ ضرر استخاره؛ باید پس از استخاره به آن عمل کرد؛ استخاره محتاج به اجازه است * شرح استخاره از رساله شریفه پند صالح * اقسام نفس؛ شک در نماز؛ مشورت با خبره باید باشد؛ خداوند می‌خواهد هر مؤمنی مرکز فهم و درک الهی باشد * مؤمن به نور الهی می‌نگرد؛ بعضی‌ها برای فرار از تفکر استخاره می‌کنند؛ استخاره باید در حال اضطرار باشد * خداوند فقط خیر ما را از طریق قرآن نمی‌گوید؛ لقاء فکر از جانب خداوند؛ مقدر الهی قابل حدس نیست و قرار نیست که ما خبردار شویم * تنبلی فکری * هرچه استخاره گفت اطاعت کنید؛ گاهی اوقات عدم توجه به استخاره خیلی ضررها دارد؛ در استخاره، اضطرار شخص خیلی مؤثر است؛ حکم به ظاهر و حکم به واقع * عقل انسان، جبرئیل اوست - از فرمایشات در بیدخت * نمی‌توانید برای خداوند تعیین تکلیف کنید که از چه طریق به من خبر بده؛ باید از کسی که اجازه دارد، استخاره خواست * برای خیلی‌ها استخاره یعنی استعفا دادن از فکر و تعقل؛ اول راه عقل و فکر است و بعد استخاره * استخاره‌ای که بعضی می‌کنند با شیر یا خط فرقی ندارد؛ خداوند انسان را به طریقه‌های مختلف راهنمایی می‌کند * انسان از زحمت فکر کردن گریزان است * استخاره نباید برای فرار از مسئولیت باشد * اول استشاره بعد استخاره.

جزوه هشتم، مقدمه روز جهانی درویش

* صبح پنجشنبه، تاریخ ۱۳۸۷/۱۲/۱ * صبح شنبه، تاریخ ۱۳۸۷/۱۲/۳ * صبح شنبه، تاریخ ۱۳۸۷/۱۲/۳
* صبح یکشنبه، تاریخ ۱۳۸۷/۱۲/۴ * شب جمعه، تاریخ ۱۳۸۷/۱۲/۸ * صبح شنبه، تاریخ ۱۳۸۷/۱۲/۱۰ *
صبح چهارشنبه، تاریخ ۱۳۷۸/۱۲/۱۴ * صبح پنجشنبه ۱۳۸۷/۱۲/۱۵.

جزوه هشتم، مکاتیب عرفانی (قسمت دوم، سال های ۷۹-۱۳۷۷)

* روزی و قناعت / کسب حلال * حاتم اصم / سلسله‌ی عرفا، سلسله‌ی اجازه‌ی امر الهی / افکار مانی و مانویت / بیعت و تجدید فقط با قطب زنده که مقتضیات زمان را درک می‌کند / انتخاب رنگ یک علامت برای شناخته شدن است و الا هیچ ربطی به اصول عقاید ندارد * توجه به معنای ایاک نعبد و ایاک نستعین / ظهور امام در عالم کبیر و در عالم صغیر / ظهور معنوی، سکینه قلبی / ظهور صورت ملکوتی امام، برهان ربّ / اسم اعظم * عارف، تصوّف و عرفان / ذکر / اجازه مرشد فقط در حدود شرع / تجسّم صورت مرشد / مجلس نیاز / شیعه، علیع خلیفه‌ی باطنی / روایات در مذمت و یا صحت صوفیه / مهدویت نوعیّه اهل سنت / اسلام ابوطالب، مرشد پیامبر در عرفان / عشریه / انبیا و اولیا * علویت علی یعنی ولایت که اساس خلقت زمین و آسمان و اداره جهان است / جنبه بشری و جنبه وحی پیغمبر / دانستن غیب / اطلاع از زمان مرگ / تعیین جانشین توسط پیغمبر / دیدن ماهیت اشیاء در عالمی دیگر / توجه به وجود نعمت یک نحوه شکرگزاری است / رعایت اعتدال در اعتقادات و خودداری از غلو * عشریه / مجلسی دوم، صحت اخبار بحارالانوار، مجلسی اول و تصوّف، تشویق السالکین، لغت صوفی و زمان پیدایش آن، اهل صفّه، شیعه و تصوّف / بیعت همیشگی است / بیعت ایمانی و بیعت اسلامی / نصّ صحیح و تشخیص آن / دخالت در مسائل اجتماعی / اختلاف امتی رحمة / عدم دخالت درویشی در سیاست / بیکاری در درویشی * جماد، نبات و حیوان / اراده و عقل در انسان / معنی نَفَخْتُ فیه مِن رُوحی / پرورش روح / خواب مؤمن / روز محشر، انذار / برزخ، بهشت و جهنّم و نمونه‌های آن در این دنیا * تربیت سالک / مواردی که جنبه تربیتی دارد هدف نیست وسیله است / اهل بهشت یا جهنّم بودن بستگی به نیت اشخاص در کارهای خود است / شارب و سبیل گذاشتن / دستورات اسلام / اطاعت امر / اعمال فِرَق مختلف درویشی مثل تیغ به خود زدن و حالت خود هیپنوتیزم * مراحل سیر و سلوک / توکل و رضا / حال و مقام / درک مقام و وضعیت شخص و مراحل سالک / سالک باید وظایف خود را بدون توجه به اینکه در چه مرحله‌ی است، انجام دهد * قصد صحیح مطالعه کتابها / مطالب علیه تصوّف / مجلسی و بحارالانوار / حاج شیخ عباسعلی کیوان قزوینی و گشایش راز / عشریه / مذهب یهود و مسیح، قصاص عضو، رجم / بیعت دو طرفه است و متفاوت با سوگند وفاداری می‌باشد / نواب اربعه / تصوّف مبنای تشیع است / دلیل خواستن، قبل از پیروی است * اختلاف در رویش / عمل به دستورات توسط درویش / اولیا مأذون از طرف فرد قبل از خود، پیغمبران مستقیماً مأذون از طرف خدا / سلسله جانشینی ائمه و اقطاب / عدم دخالت درویشی در سیاست / تقلید و مجتهد / سجده به خداوند سجده‌ی شکر * شیطان / جبر و تفویض / محدوده‌ی اطاعت پدر و مادر / ارتباط زن با مرد، عرف و عادات جامعه * ذکر و فکر / خشک شدن پیوند ولایت / ادای حق‌الناس * اساس قوانین الهی یکی است / اعمال حج / آداب و رسوم سایر ملل و ادیان که منافی شرع نباشد اسلام می‌پذیرد / عید نوروز / رعایت احکام

شرع / پیدا کردن فقیه دارای شرایط و پیروی از او / دو ثوابی که مجتهد می‌برد / مجتهد معتقد نیست حکمی که می‌کند حکم خداست / عقل الهی حجت است / شبه عقل * هدف از هدایت خلق / وجوب خواندن نماز و عدم رفع تکلیف * اقسام جواب؛ جواب کتبی و جواب روحی / امر واجب و حرام / فضیلت و برتری بعضی بر بعضی دیگر / مقام معنوی حضرت صالح علیشاه / نص و اثر / تقلید از میت در شریعت و در طریقت / عبادات بستگی به نیت دارد / عظمت و صلابت روحی و جسمی پیغمبر / اسم اعظم / اسماء الهی و درخواست از خداوند با نام مناسب با شأن درخواست / خداوند بسیط است / ظهور در عالم کبیر و ظهور در عالم صغیر / ابلیس، آتش و خاک / اختیار، شیطان * قیام ائمه اطهارش در برابر جور و ستم / نیت مبارزه / در نظر گرفتن منشأ رفاه * شق القمر / قرآن معجزه پیامبر / دعاهایی که در قرآن هست صددرصد بهتر است * عالم صغیر و عالم کبیر / ظهور مصلح / ظهور وقتی است که سالک به تمام دستورات دقیقاً رفتار کند و توجه خاصی به معنویت و مبدأ داشته باشد / ظهور و خروج امام / مبارزه امام زمان با حزب شیطان مصداق خروج است * سرنوشت؛ لوح محو و اثبات و لوح تقدیر / تأثیر شفاعت / استخاره، تفکر و تعقل * شرایط ازدواج / اصل تساهل / اعتقادات طرفین پس از ازدواج / سنجش افراد به ملاک حق / بیزاری از اعمال نادرست افراد و نه خود آنان / سایر سلاسل عرفانی / مسأله اجازه‌ی سلف برای خلف در غالب سلاسل عرفانی من جمله سلسله مرحوم نورعلی الهی / علی‌اللهی / داوود ابلق سوار از سلاسل اهل حق * شر شیطان / گره در کارها * ملاک درویشی کُتبی است که در این زمینه نوشته شده و رفتار و گفتار یک درویش ملاک درویشی نیست / کتب ردیه بر درویشی / سلسله‌ی اجازه ائمه و اقطاب / شیخ، قطب، پیر / غلو / نیابت خاصه و عامه / شرایط فقیه / شریعت و طریقت / نایب امام زمان / عُشریه / در مورد ۱۲۱ / انتقاد با حسن نیت و بدون پیش‌داوری و بعد از مطالعه و تحقیق